

پیشوای آزادگی

نام مؤلف: مهدی عاصمی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

سرآغاز سخن

خداوند متعال، رسول خدا ﷺ و اهل بیت او علیهم السلام را الگویی کامل برای بندگانش معرفی کرده و سیره یعنی: اعمال و رفتار ایشان را مورد تأیید و رضایت خود قرار داده است.

در حقیقت، آن چرا که خداوند از بندگانش خواسته، در عمل ایشان تجلی و ظهور کرده است، پس همین عمل نشانه‌ی بندگی صحیح اوست.

بر خلاف آن چه تصور می‌شود، سیره با گذشت زمان کهنه نمی‌شود؛ زیرا هدف از بررسی سیره و الگوپذیری از آن، عمل مطابق شرایط موجود است؛ بدین معنی که تمامی رفتارها و عملکردهای آن بزرگواران پیامی به همراه دارند و حکمی از احکام الهی را بیان می‌کنند که هیچ‌گاه کهنه نمی‌شوند و امروزه با پیشرفت‌های علمی و اجتماعی، تنها مصادیق آن رفتارها تفاوت کرده است. از آن جا که هدف، جلب نظر تمامی گروه‌های سنی مخصوصاً نوجوانان و جوانان بوده در این مجموعه، سعی شده تا سه ویژگی جلوه‌ای خاص داشته باشد:

الف) تنها به جمع‌آوری سیره‌ی عملی و مصادیق آن اکتفا شده است تا از این طریق، جذابیت خاصی، در قالب داستان برای خواننده ایجاد شود.

ب) تا آن جا که ممکن بوده از منابع معتبر استفاده شده و از آوردن مطالب ضعیف خودداری شده است.

ج) دقت فراوانی در ویرایش متن شده بدین گونه که با حفظ اصل موضوع و کمترین تغییرات، روانی و سادگی خاصی در جملات پدید آمده و درک مفاهیم و درس‌ها و نتیجه‌گیری‌ها کاملاً واضح و آشکار گردد، ان شاء الله.

در پایان، از تمامی کسانی که اینجانب را در جمع آوری و تنظیم این کتاب
یاری نموده اند قدردانی می کنم.

والسلام

مهدی عاصمی

حَسَب و نَسَب

امام حسین علیه السلام روز سوم یا پنجم شعبان سال چهارم هجری در مدینه به دنیا آمد. پدر بزرگوارش حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و مادر گرامی اش حضرت فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود.

مدت امامت آن حضرت ده سال به طول انجامید و سرانجام در سن پنجاه و هفت سالگی در روز عاشورای سال شصت و یک هجری قمری در کربلا به شهادت رسید. ^(۱)

همسران و فرزندان

آن چه مشهور است:

اول: «شهربانو» که مادر امام سجاد علیه السلام است و در زمان حیات حضرت فوت کرده است.

دوم: «رُبَاب» که مادر حضرت سکینه علیها السلام و حضرت علی اصغر علیه السلام می باشد.

سوم: «لیلی» که مادر حضرت علی اکبر علیه السلام است.

چهارم: «امّ اسحاق» که مادر فاطمه علیها السلام بوده است.

پنجم: زنی از قبیله ی قضاچه که مادر جعفر بوده و در زمان حیات آن حضرت وفات کرده است.

ششم: زنی که نام او معلوم نیست و در کربلا همراه آن حضرت بوده و پس از

اسارت، در مسیر شام، کودکی که آبستن بوده سقط می شود. ^(۲)

فصل اول : سیره ی اخلاقی

تواضع و فروتنی

قبول دعوت

روزی امام حسین علیه السلام از جایی عبور می کرد؛ متوجه چند نفر فقیر و بینوا شد که گلیمی روی خاک افکنده و تکه های خشک نان در دست دارند و می خورند. آن ها وقتی که حضرت را دیدند گفتند: ای فرزند رسول خدا! بفرما از این غذا بخور.

امام حسین علیه السلام با کمال تواضع در کنار آن ها نشست و از آن نان ها خورد. سپس این آیه را تلاوت کرد:

﴿إِنَّهُ لَا يَجِبُ الْمُسْتَكْبِرِينَ﴾^(۳)

همانا خداوند متکبران و سرکشان را دوست ندارد.

سپس به آن ها فرمود:

من دعوت شما را اجابت کردم و از غذای شما خوردم آیا شما هم دعوت مرا اجابت می کنید؟

گفتند: آری، و به دنبال این گفتگو، به خانه ی امام علیه السلام رفتند. حضرت نیز دستور داد تا غذایی را آماده کرده و برای آن ها بیاورند و پس از پذیرایی مفصل، به آن ها کمک هایی نیز نمود.^(۴)

عزت یا تکبر!

شخصی به امام حسین علیه السلام اعتراض کرد که در رفتار شما نوعی تکبر و خودبزرگ بینی وجود دارد.

حضرت فرمود:

بزرگی و کبریایی برای خداوند است. خداوند می فرماید: «عزت از آن خدا و پیامبرش و مؤمنان است»^(۵)، آن چه در من می بینی پرتویی از عزت خدا و رسول است نه تکبر و استکبار.^(۶)

ازدواج با کنیز

«معاویه» جاسوسی در مدینه داشت که اخبار مردم را به او گزارش می کرد؛ پس روزی به معاویه نوشت: حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَام کنیزی داشت که آزادش نمود و سپس با او ازدواج کرد.

معاویه نیز در نامه ای به حضرت نوشت: از معاویه، به حسین بن علی؛ اما بعد، به من خبر رسیده که تو با کنیز خود، ازدواج کرده ای و از هم کفوان قریشی خود - که برای نژادت، گزینشی گران بها و در پیوندت، مایه ی بزرگواری خواهند بود - دست کشیده ای؛ نه به سود خود، کار کرده ای و نه برای نسل انتخابی شایسته داشته ای.

امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام در پاسخ او نوشت:

اما بعد، نامه ی تو - که حاوی سرزنش در ازدواج با کنیزم و چشم پوشی ام از هم کفوان قریشی بود - رسید؛ بدان که هیچ شرافتی، از شرافت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هیچ پیوندی از پیوند با او برتر نیست.

او کنیز من بود که به سبب امری که در آن، پاداش خدای متعال را می جستم از مُلکم خارج شد؛ سپس بر طبق سنت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (یعنی ازدواج)، او را به خود باز گرداندم و خدا هر فرومایگی ای [از بندگانش] و هر کمبود ما را، با اسلام برداشته است؛ پس بر هیچ مسلمانی، هیچگونه سرزنشی جز در گناه نیست و سرزنش تو، فقط جاهلیت [و فرهنگ جاهلی] است.^(۷)

نتیجه‌ی تواضع

فردی به نام «عصام بن مصطلق» به هنگام ورود به مدینه به امام حسین علیه السلام برخورد نمود و پس از آن که سیمای امام علیه السلام، او را به خود جلب نمود و حضرتش را شناخت، از روی حسد و بغض نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام شروع به فحاشی و ناسزاگویی به امام حسین علیه السلام و پدر بزرگوارش کرد.

اما حضرت پس از شنیدن سخنان ناپسند او، با مهربانی و عطوفت، با خواندن آیاتی در فضیلت عفو و گذشت، با «عصام» به سخن گفتن پرداخت و فرمود: ای برادر! قدری آهسته باش و آرامش خود را حفظ کن، من برای خودم و برای تو از خداوند آمرزش می‌طلبم؛ مطمئن باش اگر از ما یاری خواهی تو را یاری خواهیم کرد و اگر عطا و بخششی بطلبی به تو می‌بخشیم و اگر ارشاد و راهنمایی بجویی، تو را راهنمایی خواهیم کرد.

در این هنگام، عصام از این رفتار امام علیه السلام در مقابل جسارت‌های خود شرم‌منده شد. حضرت نیز وقتی این حالت را در او دید این آیه را تلاوت کرد:

﴿قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^(۸)

[حضرت یوسف به برادرانش] گفت: امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست؛ خداوند شما را می‌بخشد و او ارحم الراحمین است.

سپس از عصام پرسید:

آیا از اهل شام هستی؟

گفت: آری.

حضرت فرمود:

این عادتی است که از قبیله‌ی «أخزم» سراغ دارم^(۹)؛ پس هر نیازی داری بدون اضطراب و شرم از ما بخواه که مرا افضل و برتر از آن چه می‌پنداری، خواهی یافت.

پس «عصام» آن چنان شرمنده و خجلت زده شد که گفت: با رفتار و برخورد محبت آمیز امام حسین علیه السلام آن چنان عرصه ی پهناور زمین بر من تنگ شد، که خوش داشتم زمین مرا به خود فرو می بُرد و از آن پس بر روی زمین کسی در نزد من محبوب تر از آن حضرت و پدرش نبود. ^(۱۰)

عفو و گذشت

آزادی به جای مجازات

غلام امام حسین علیه السلام مرتکب خطایی شد که باید مجازات می شد، پس حضرت دستور داد تا او را ادب کنند. غلام که آشنای با روحیه ی امام علیه السلام بود، گفت: ای مولای من! «و الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» ^(۱۱) یعنی خداوند، مؤمنان را به فرونشانی خشم و غضب معرفی فرموده است.

حضرت فرمود:

او را رها کنید.

غلام فراز بعدش «و الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» را خواند - که خداوند، مؤمنان را به حالت عفو و نشان دادن گذشت از خود، معرفی فرموده است.

امام علیه السلام فرمود:

تو را عفو کردم.

غلام، فراز سوم: «و اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» را خواند که خداوند خیر از دوست داشتن نیکوکاران می دهد.

پس حضرت فرمود:

تو به خاطر خدا آزاد هستی و دوبرابر آن چه پیش از این به تو عطا می کردم

به تو بخشیدم. ^(۱۲)

پذیرش حرّ بن رباحی

وقتی که ندای دادخواهی امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا به گوش لشکر کوفه رسید، در میان آنان «حرّ» به فکر فرو رفت و لحظاتی با خود خلوت کرد. سپس از «عمر سعد» پرسید: آیا واقعا با حسین بن علی علیه السلام جنگ خواهی کرد؟ وقتی پاسخ مثبت و اصرار به جنگ را از زبان او شنید از لشکر، فاصله گرفت و تصوّر مبارزه با یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن چنان او را منقلب کرد که بدنش به لرزه افتاد.

وقتی «مهاجر بن اوس» علّت را از او جویا شد، حرّ گفت: به خدا قسم! خودم را میان بهشت و جهنّم احساس می‌کنم؛ اما تصمیم خود را گرفته‌ام، و سوگند به خدا که هیچ چیز را در مقابل بهشت انتخاب نمی‌کنم گر چه بدنام قطعه قطعه شده و سوزانده شود.

بعد از این سخن، اسب خود را حرکت داد و به اردوگاه امام حسین علیه السلام نزدیک شد. او در آن حال، دست‌های خود را بر سر نهاده و از خداوند تقاضای پذیرش توبه اش را کرد.

تا این که به پیشگاه امام حسین علیه السلام رسید و با ناله و تضرّع گفت: جانم به فدایت! من همانم که مانع از برگشت تو شدم و تو را با یاران و خانواده ات محاصره کرده و به این صحرا کشاندم؛ اما هرگز تصور نمی‌کردم این قوم عهد شکن، تا این اندازه بی‌مروت باشند که به کشتن تو تصمیم بگیرند. الآن من پشیمانم. آیا عذر من پذیرفته است و توبه ام را قبول می‌کنید؟ تقاضای عفو و گذشت دارم!

امام حسین علیه السلام با کمال بزرگواری فرمود:

آری خداوند توبه ات را می‌پذیرد.

آن گاه خُر با خوشحالی اجازه ی ورود به میدان نبرد گرفت و بعد از این که مبارزه ی جوانمردانه ای با دشمن نمود از اسب به زمین افتاد. وقتی در آستانه ی شهادت قرار گرفت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام به بالین او آمد، او را نوازش نمود و خاک های صورتش را پاک کرد و فرمود:

احسنت ای حر! تو آزاده ای همان طوری که مادرت اشتباه نکرد که تو را آزاد مرد نامید؛ به خدا سوگند! تو در دنیا، آزاده و در آخرت از سعادت‌مندان خواهی بود. ^(۱۳)

سخاوت و بخشش

بخشش کامل

برای امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام از بصره، اموال فراوانی آوردند. آن حضرت نشست تا این که تمام آن ها را بین مردم تقسیم کرد و برخاست. ^(۱۴)

پرداخت بدهی دیگران

«أسامة بن زيد» که از یاران رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود، بیمار و بستری شد و چون بسیار مقروض بود اظهار ناراحتی می کرد. امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام به عیادت او آمد و پس از احوال پرسی فرمود:

ای برادر! برای چه غمگین هستی؟

اسامه گفت: به خاطر قرض هایی که مجموع آن ها به شصت هزار درهم می رسد.

امام عَلَيْهِ السَّلَام فرمود:

ناراحت نباش، قرض هایت را بر عهده می گیرم.

اسامه گفت: ترس آن دارم که قبل از ادای قرض بمیرم.

حضرت فرمود:

نترس، قبل از مرگت، حتماً آن را ادا می‌کنم.
امام حسین علیه السلام به وعده‌ی خود وفا کرد و قبل از مرگ او، قرض هایش را پرداخت. ^(۱۵)

حفظ عزت فقیر

فقیری از انصار برای تقاضای کمک، نزد امام حسین علیه السلام آمد. حضرت قبل از آن که او سخن بگوید فرمود:

ای برادر انصاری! چهره‌ی خود را از ذلت تقاضا کردن حفظ کن و تقاضای خود را در صفحه‌ای بنویس. من به خواست خدا، آن چه را که مایه‌ی شادمانی توست خواهم داد.

او در کاغذی نوشت: فلان کس پانصد دینار از من طلب دارد و اصرار می‌کند که آن را بپردازم. با او صحبت کن که مرا تا هنگام تمکن و داشتن مال، مهلت دهد.

امام حسین علیه السلام آن کاغذ را خواند و سپس به خانه رفت و کیسه‌ای محتوی هزار دینار آورد و فرمود:

پانصد دینار از این مقدار را به طلبکارت بده و بقیه را در سایر نیازمندی‌هایت مصرف کن و هیچگاه حاجت خود را جز نزد یکی از این سه شخص مبر: دیندار، جوانمرد یا انسان پاک سرشت.

دیندار، دینش آبروی تو را حفظ می‌کند و جوانمرد به خاطر جوانمردی‌اش حیا می‌کند که ناامیدت سازد و اما انسان پاک سرشت، شرافتش مانع می‌شود که تو را دست خالی رد کند و می‌داند که تو دوست نداری آبرویت ریخته شود.

^(۱۶)

خریدن آبرو

نیازمندی به خانه ی امام حسین علیه السلام رفت و تقاضای هزار دینار کرد.
حضرت پس از صحبت با آن فقیر فرمود:
هزار دینار به او بدهید.

شخص نیازمند پول ها را گرفت و مشغول شمارش آن ها شد. حسابدار
حضرت با شگفتی به او گفت: آیا چیزی به ما فروخته ای که پول آن را این
گونه با دقت می شماری!؟

مرد نیازمند پاسخ داد: آری! آبرو و حیثیت خود را فروخته ام و در مقابلش
این پول ها را گرفته ام.

امام حسین علیه السلام فرمود: درست می گوید؛ سپس سه هزار دینار دیگر از
اموال خودش را به آن شخص فقیر داد و فرمود:

هزار دینار، به خاطر تقاضایت؛ هزار دینار به خاطر آبرویت و هزار دینار به
این خاطر که برای رفع مشکل خویش به در خانه ی ما آمده ای. ^(۱۷)

جلب رضایت الهی

سائلی از امام حسین علیه السلام حاجتی خواست، حضرت به او فرمود:
حقّ درخواست تو از من و آگاهی ام به آن چه تو نیازمند آن هستی، بر من
سنگین و بزرگ است ولی دستم از رساندن تو به آن چه شایسته ی آن هستی،
ناتوان می باشد در حالی که فراوان در راه خدا اندک است و در دارایی خود آن
چه در برابر شکر تو کافی و اندازه باشد ندارم، پس اگر آن مقداری را که مقدور
[من] است بپذیری و از من، زحمت فراهم کردن حقّ واجب خود را برداری تا
بدون زحمت، نیاز تو را برآورم [تقاضای تو را] انجام می دهم.

سائل عرض کرد: آن مقدارِ مقدور و اندک را قبول می‌کنم و هدیه و لطف شما را سپاس می‌گویم و عذر شما را می‌پذیرم.
امام علیه السلام وکیل خود را فراخواند و با او حساب همه‌ی مخارج خود را کرد و سپس فرمود:

آن مازاد بر سیصد هزار درهم را بده.

او نیز پنجاه هزار درهم آورد. امام حسین علیه السلام فرمود:

پانصد دینار را چه کردی؟

عرض کرد: نزد من است.

حضرت فرمود: آن را نیز بده، سپس امام علیه السلام همه‌ی آن درهم و دینارها را

به سائل داد و فرمود:

کسی را بیاور تا این‌ها را با خود ببری.

او نیز دو حمّال آورد و حضرت عبای خود را به عنوان مزد آنان پرداخت تا

پول‌ها را همراه او ببرند.

غلامِ امام گفت: به خدا سوگند! یک درهم نیز نزد ما باقی نماند.

حضرت فرمود:

امیدوارم با این کار، پاداش بزرگی نزد خدا داشته باشم. ^(۱۸)

بخشش با شرمندگی

مردی بینوا که از شدت فقر و فشار زندگی، جانش به لب آمده و از همه جا

ناامید شده بود، به مدینه آمد. او از کریم‌ترین و سخاوتمندترین مرد مدینه پرس

و جو کرد. همه، حسین بن علی علیه السلام را سخی‌ترین و شریف‌ترین انسان شهر

معرفی کردند.

عرب بینوا در پی جستجوی امام علیه السلام به مسجد مدینه آمد و حضرت را در حال اقامه ی نماز مشاهده کرد. او در همان جا با خواندن ابیاتی وضع خود را تشریح کرده و خواسته اش را به حضرت عرضه داشته و گفت:

«تا به حال هرکس که به تو امید بسته و در خانه ات را کوییده ناامید و مأیوس نشده است.

تو بخشنده و مورد اعتماد هستی و پدرت نابودکننده ی افراد فاسق و تبهکار بود.

اگر پدران شما نبودند و آن همه در مورد هدایت ما زحمت نمی کشیدند آتش جهنم ما را فرا می گرفت. «

امام حسین علیه السلام نماز را به پایان رسانید و با شنیدن این اشعار به خواسته ی وی پی برده و به قنبر فرمود:

آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است؟

قنبر گفت: آری، چهار هزار دینار داریم. حضرت فرمود:

آن ها را حاضر کن که این شخص در مصرف آن ها از ما سزاوارتر و نیازمندتر است.

سپس به منزل تشریف برده و ردای خود را - که از بُرد یمانی بود - از تن در آورده و دینارها را در آن پیچید و با شرمندگی از لای در به آن مرد نیازمند داد و در اشعاری پاسخ داد:

این ها را از من بپذیر و [به خاطر کمی آن] عذرخواهی می کنم و بدان که من به تو دلسوز و مهربان هستم.

اگر امروز قدرت و حکومتی در اختیار داشتیم مطمئناً آسمان جود و سخاوت ما بیشتر بر تو ریزش می کرد.

ولی حوادث روزگار در حال دگرگونی و تغییر و تحول است، به این جهت بخشش ما اندک شده است.

مرد نیازمند هدایای امام علیه السلام را از لای در گرفته و در آن حال گریه کرد. حضرت پرسید:

آیا عطای ما کم است؟ (بیشتر می خواهی؟)

گفت: نه، بلکه به این می اندیشم که این دستان پر مهر و عاطفه و سخاوتمند، چگونه در زیر خاک پنهان خواهد شد! ^(۱۹)

بخشش گوسفند

«بشربن غالب» می گوید: همراه امام حسین علیه السلام به سوی مدینه حرکت کردیم و با آن حضرت گوسفندی بریان شده بود که اعضای آن را یکی یکی به دیگران می داد. ^(۲۰)

کمک با شرط

مردی نزد امام حسین علیه السلام آمد و از او تقاضای کمک کرد. حضرت فرمود: درخواست کردن شایسته نیست جز در بدهی سنگین یا فقر کمرشکن یا ضمانتی رسواخیز.

آن مرد عرض کرد: نیامدم جز برای یکی از این سه، پس حضرت دستور داد تا صد دینار به او بدهند. ^(۲۱)

(در این جا حضرت با توجه به شخصیت درخواست کننده شرط هایی را برای بخشش خود گذاشته و می خواسته از ایجاد فضای سائل پروری در جامعه جلوگیری کند وگرنه آن بزرگوار بخشش های بی حسابی داشته است.)

برآوردن حاجت مؤمن

«ابن مهران» می گوید: در خدمت مولایم (امام حسین علیه السلام) نشسته بودم که شخصی آمد و عرض کرد: یابن رسول الله! فلان شخص از من طلبکار است و من پول ندارم که طلبش را بدهم و او هم می خواهد مرا زندانی کند، مرا کمک کنید.

حضرت فرمود:

به خدا قسم، من هم پول ندارم تا طلب تو را بدهم و مشکلات حل شود. آن شخص گفت: با او صحبت کنید، شاید به خاطر شما، این کار را نکند.

حضرت فرمود:

من آن شخص را نمی شناسم و با او هیچ آشنایی ندارم؛ [اما به خاطر این که مشکل تو حل شود و حاجت یک مؤمن برآورده شود، این کار را می کنم و با او صحبت می کنم زیرا] پدرم برایم نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس در برآوردن حاجت مؤمن تلاش کند مثل این است که نه هزار سال (سالیان بسیاری) پروردگار را بندگی کرده است؛ سالیانی که روزهایش را روزه گرفته و شب هایش را به نماز و عبادت گذرانده باشد.» ^(۲۲)

پادشاه احسان به سگ

امام حسین علیه السلام باغی داشت که «صافی» - غلام حضرت - عهده دار باغبانی آن بود. روزی به همراهی اصحاب خود، به آن باغ رفت و هنگامی که نزدیک شد، دید غلام مشغول نان خوردن است و هر تکه نانی را که برمی دارد، نصف آن را پیش سگی می اندازد و نصف دیگرش را خودش می خورد و پس از فارغ شدن از خوردن، می گوید: الحمد لله رب العالمین، خداوندا بیامرزم را و

آقای مرا و او را برکت ده، همچنان که والدین او را برکت دادی، ای ارحم
الرحمین!

حضرت از این منظره به شگفت آمد و غلام را صدا زد. غلام با عجله از جا
برخاست و گفت: ای آقای من و آقای مؤمنین تا روز قیامت! من شما را ندیدم
تا به خدمت شما حاضر شوم؛ مرا عفو فرما.

امام علیه السلام فرمود:

ای صافی! تو مرا حلال کن که من بی اجازه به باغ تو وارد شدم.
غلام گفت: شما از روی فضل و کرم و بزرگواری خود، این چنین با من
برخورد می کنید و گرنه باغ از آن خود شماست.

امام حسین علیه السلام فرمود:

من دیدم هر تکه نانی را که برمی داری نصفش را پیش سگ می اندازی و
نصفش را خودت می خوری، چرا این کار را انجام می دادی؟
غلام گفت: ای آقای من! این سگ به هنگام نان خوردن، نگاهش به من بود
و من شرم کردم از این که خود، نان بخورم و او به من نگاه کند و این در حالی
بود که سگ متعلق به شماست و از باغ شما حراست و مراقبت می کند، و
بالاخره، من بنده ی شما و این سگ متعلق به شما، هر دو از مال شما می
خوریم.

امام حسین علیه السلام از نحوه ی پاسخگویی آن غلام و حالت عاطفی او به گریه
افتاد و فرمود:

در صورتی که مطلب از این قرار است، پس تو برای خدا آزاد شدی.
سپس هزار دینار هم به وی بخشید. غلام گفت: اکنون که مرا آزاد کردید، باز
هم می خواهم عهده دار باغبانی و خدمات مربوط به آن باشم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

شایسته است وقتی [انسان] کریم حرفی می زند و سخنی می گوید، راستی آن را با عمل نشان دهد. من هنگام ورود به باغ گفتم: از ورود بی اجازه به باغت، مرا حلال کن، اکنون من این باغ را به تو بخشیدم، پس این همراهان مرا در خوردن میوه و خرما می آن، میهمان قرار ده، و به خاطر من، آنان را گرامی دار، که خداوند روز قیامت گرامی ات دارد و تو را در خُلُقِ نیکو و عقیده ات برکت دهد.

غلام گفت: اکنون که باغ خود را به من هبه فرمودی، من هم آن را برای اصحاب شما جایز الاستفاده قرار دادم. ^(۲۳)

جایگاه معلم

«عبدالرحمان سلمی» که معلم یکی از فرزندان امام حسین علیه السلام بود به فرزند امام علیه السلام سوره ی حمد را تعلیم داد. آن کودک نزد پدر رفت و سوره ی حمد را در محضر آن بزرگوار قرائت کرد. به دنبال آن، حضرت هزار دینار و هزار حُلّه (لباس نو) به عبدالرحمان عطا کرد و دهان وی را نیز از جواهر پُر کرد. افرادی [به عنوان اعتراض] به حضرت گفتند: آیا این همه، برای او زیاد نیست؟ حضرت فرمود:

کار [عظیم] او کجا و عطای ما کجا؟!

سپس دو بیت شعر به مضمون زیر فرمود:

وقتی دنیا به تو روی آورد، قبل از آن که از دستت برود با آن، به همه ی مردم بخشش نما.

دنیا اگر به انسان روی آورد بذل و بخشش، آن را نابود نمی کند و اگر پشت کند بخل، آن را نگه نمی دارد. ^(۲۴)

بخشش به اندازه ی معرفت

عربی بادیه نشین نزد امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: یابن رسول الله! دیه ی کاملی بر عهده ی من است و از پرداخت آن عاجزم. به خود گفتم از کریم ترین افراد درخواست کمک کنم و کریم تر از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیافتم. امام علیه السلام به او فرمود:

سه سؤال از تو می پرسم، اگر یکی را پاسخ گفتی، یک سوم دیه را به تو می دهم، اگر دو تا را پاسخ گفتی، دو سوم دیه، و اگر همه را پاسخ گفتی، همه ی دیه را به تو می دهم.

اعرابی عرض کرد: یابن رسول الله! آیا کسی چون تو که از اهل علم و شرف هستی، از کسی مثل من سؤال می کند؟! حضرت فرمود:

آری، از جدّم شنیدم که فرمود: نیکی به افراد باید به اندازه ی معرفتشان باشد.

اعرابی عرض کرد: از آن چه می خواهی پرس، اگر پاسخ دادم که دادم وگرنه، از شما می آموزم و قدرتی نیست مگر از خدا. امام حسین علیه السلام فرمود:

بهترین عمل چیست؟

فقیر عرض کرد: ایمان به خدا و تصدیق پیامبرش. حضرت فرمود:

چه چیز، بنده را از هلاکت می رهانند؟

عرض کرد: اعتماد و توکل به خدا.

حضرت فرمود:

زینت انسان با چیست؟

عرض کرد: دانش همراه با بردباری.

فرمود:

اگر این نشد؟

عرض کرد: مال همراه با بخشش.

فرمود:

اگر این هم نشد؟

عرض کرد: فقر همراه با صبر.

فرمود:

اگر این هم نشد؟

عرض کرد: صاعقه ای که از آسمان بیاید و او را بسوزاند.

امام علیه السلام خندید و انگشتر خود را با کیسه ای حاوی هزار دینار به او داد و

فرمود:

دینارها را به طلبکاران بده و انگشتر را نیز در مخارج زندگی صرف کن. ^(۲۵)

اعرابی آن ها را گرفت و گفت: «اللَّهُ اعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتَهُ» ^(۲۶)

خدا خود بهتر می داند که رسالتش را در کجا و چه محلی قرار دهد.

(مقصود این که خداوند به سبب آگاهی از لیاقت و شایستگی اهل بیت علیهم السلام

این جایگاه را به ایشان داده است.)

بخشش ارثیه

امام حسین علیه السلام، زمین و کالاهایی را به ارث برد، و پیش از آن که تحویل

بگیرد، همه را [در راه خدا] صدقه داد. ^(۲۷)

به فکر ایتم

معاویه در سفری به نزد حضرت آمد و مال فراوانی را که شامل درهم و دینار و لباس فاخر و اموال فراوان بود به امام حسین علیه السلام تقدیم کرد. حضرت نیز همه را به ایتم مدینه که پدرانشان در جنگ صفین کشته شده بودند، بخشید. ^(۲۸)

(امام حسن و امام حسین علیه السلام عطاها و هدایای زورمندانی همچون معاویه را می پذیرفتند زیرا حق آنان بود که غصب شده بود. البته ایشان این اموال را می گرفتند و به نیازمندان می دادند و خود به اندازه ی ذره ای از آن استفاده نمی کردند.) ^(۲۹)

آزادی کنیز

روزی معاویه کنیزی زیبا را به امام حسین علیه السلام هدیه کرد و همراه اموال فراوان، به نزد حضرت فرستاد. هنگامی که کنیز نزد حضرت رسید، امام علیه السلام از او پرسید:

آیا چیزی بلد هستی؟

کنیز گفت: آری. قرآن می خوانم و شعر می سرایم.

حضرت فرمود:

قرآن بخوان.

کنیز خواند:

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ...﴾ ^(۳۰)

و کلیدهای غیب، تنها نزد اوست و کسی جز او از آن ها خبر ندارد.

پس حضرت فرمود:

شعری بگو.

گفت: تو بهترین متاعی اگر ماندگار بودی اما انسان را ماندگاری نیست.

امام حسین علیه السلام گریست و سپس فرمود:
 تو آزادی و آن چه معاویه با تو فرستاده برای توست.
 آن گاه به او فرمود:
 آیا برای معاویه هم چیزی گفته ای؟
 کنیز گفت: آری گفته ام و سپس بیٹی دیگر خواند.
 امام علیه السلام فرمان داد تا هزار دینار به او ببخشند و روانه اش کرد. سپس
 فرمود:

فراوان دیدم که پدرم می خواند: هر کس دنیا را برای خوشی بجوید به جانم
 سوگند که به زودی به نکوهش آن می پردازد. دنیا چون به انسان پشت کند
 آزمون است و هنگامی که روی بیاورد دیری نمی پاید.
 آن گاه حضرت گریست و به نماز ایستاد. ^(۳۱)

برطرف کردن مشکلات دیگران

دعای باران

زمانی که در کوفه خشکسالی آمده بود اهل کوفه به خدمت حضرت علی
علیه السلام آمده و از کمی آب و نباریدن باران، شکایت کردند و گفتند: یا علی! برای
 ما دعا کن و از خدا بخواه که برای ما باران بفرستد تا از خشکسالی نجات پیدا
 کنیم و محصولات ما از بین نرود.

امیرمؤمنان علیه السلام، به امام حسین علیه السلام فرمود که: «حسین جان! برخیز و دعا
 کن و از خدا بخواه که باران بفرستد.»

حضرت سیدالشهداء علیه السلام دست به دعا برداشت، حمد و ثنای پروردگار را به
 جای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درود و سلام فرستاد و دعایی در مورد درخواست
 باران برای مردم، از حق تعالی نمود.

هنوز دعای امام حسین علیه السلام تمام نشده بود که ابرها، آسمان را فرا گرفتند و باران شروع به باریدن کرد. سپس مردم، خدمت حضرت اباعبدالله علیه السلام آمده و از این که از خشکسالی نجات یافته بودند و تمام رودخانه ها و جوی ها پر از آب شده بود تشکر کردند. ^(۳۲)

(اما جای بسی تعجب است که همین مردم، در کربلا این لطف امام حسین علیه السلام را این گونه تلافی کردند!)

قبول سفارش

روزی امام حسین علیه السلام بر معاویه وارد شد. عربی بادیه نشین نیز برای خواهشی به آن جا آمده بود. معاویه مشغول صحبت کردن با حضرت شد. مرد عرب از حاضران پرسید: این مرد کیست؟ گفتند: او حسین بن علی علیه السلام است. آن مرد رو به حضرت کرد و عرض کرد: ای فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، به معاویه سفارش کن به من کمکی کند. امام علیه السلام نیز پذیرفت و سفارش او را به معاویه کرد و معاویه حاجتش را برآورد.

مرد عرب، اشعاری را در مقام ستایش امام حسین علیه السلام سرود که مضمون یک بیت آن این است:

«ای بنی امیه! فضل و برتری بنی هاشم بر شما همانند فضل [سرزمین های حاصلخیز در فصل] بهار است بر سرزمین خشک و بی آب و علف!»

معاویه گفت: ای اعرابی! حاجت تو را، من برآورده کردم اما تو حسین [علیه السلام] را ستایش می کنی؟! پاسخ داد: ای معاویه! تو از حقّ او به من دادی و با سفارش او حاجتم را برآوردی (لذا من مدیون آن حضرت هستم نه تو). ^(۳۳)

ازدواج مصلحتی

روزی معاویه به یزید - لعنة الله عليهما - گفت: آیا لذتی در دنیا سراغ داری که بدان دست نیافته باشی؟ یزید گفت: آری، هند دختر «سهیل بن عمرو» را می خواستم، پس من و «عبدالله بن عامر»، هر دو به وی پیشنهاد همسری دادیم، ولی به من جواب رد داد و به همسری او درآمد.

معاویه، عبدالله بن عامر را که در آن موقع از طرف او فرماندار بصره بود احضار کرد و هنگامی که حاضر شد، به او گفت: به خاطر یزید از هند دست بردار.

عبدالله بن عامر نخست خواسته ی معاویه را رد نمود، ولی بر اثر این که معاویه او را به عزل از حکومت بصره تهدید کرد حاضر به کناره گیری از هند شد و به معاویه طلاق او را اعلام کرد. هنگامی که عبدالله به بصره برگشت و با آن زن روبرو شد، گفت: خود را از من بیوشان. هند گفت: آن لعین، کاری را که می خواست کرد.

آن گاه معاویه با تمام شدن مدّت عدّه، ابوهریره^(۳۴) را مأمور رفتن به نزد او کرد تا وی را به عقد یزید درآورد و دستور داد یک میلیون درهم مهریه ی او قرار دهد.

ابوهریره قبل از رفتن به بصره، به امام حسین علیه السلام برخورد کرد و موضوع رفتن به بصره را به حضرت خبر داد. امام فرمود:
مرا هم مطرح کن.

سپس ابوهریره به بصره رفت و به هند گفت: امیرالمؤمنین (معاویه)! تو را برای همسری یزید به مهریه ی یک میلیون درهم، خواستگاری و پیشنهاد داده

است، و با برخوردی هم که با حسین بن علی علیه السلام داشتیم، او هم گفت وی را مطرح کنم، حالا دیگر اختیار با تو است.

هند گفت: ای ابوهریره! تو چه نظر می دهی؟ ابوهریره گفت: اختیار به دست تو است.

هند گفت: لب هایی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن را بوسیده نزد من محبوب تر است.

پس ابوهریره او را به عقد امام حسین علیه السلام درآورد و بعداً به معاویه گزارش داد که هند به همسری حسین بن علی علیه السلام درآمده است.

معاویه برای او پیغام فرستاد: ای الاغ! تو را نفرستاده بودم تا این گونه رفتار کنی و کار را به این جا بکشانی!

عبدالله بن عامر نیز بعد از این ماجرا به حج رفت و در بین راه، در مدینه خدمت امام حسین علیه السلام رسید و عرض کرد: یابن رسول الله! به من اجازه می دهید با هند صحبت کنم؟

امام حسین علیه السلام فرمود:

هرگاه مایل باشی مانعی ندارد.

پس با خود امام علیه السلام به خانه ی آن حضرت رفت و با اجازه از هند، بر او وارد گردید و از ودیعه و سپرده ای که در بصره نزد او بود سراغ گرفت.

هند به کنیزش دستور داد آن بسته ی مخصوص را بیاورد. هنگامی که آورد و آن را باز کرد، معلوم شد آن بسته، مملو از لؤلؤ و جواهر قیمتی بوده و هند بدون آن که آن را باز نموده باشد، حفظ کرده و تسلیم شوهر قبلیش نمود.

پس عبدالله بن عامر به گریه افتاد.

امام حسین علیه السلام فرمود:

چرا گریه می کنی؟

گفت: یابن رسول الله! آیا شما مرا ملامت و سرزنش می کنید که بر فردی مثل هند با این حالت تقوا و وفایی که از خود نشان داده گریه می کنم؟!

امام حسین علیه السلام فرمود:

ای ابن عامر! من خوب حلال کننده ای برای شما دو نفر بودم، هم اکنون او را طلاق می دهم، پس تو حجت را به جای آور و هنگامی که برگشتی دوباره با وی ازدواج کن... ^(۳۵)

رعایت حال مردم

امام حسن و امام حسین علیهما السلام به هنگام سفر به حج، پیاده می رفتند و بر مرکب هایشان سوار نمی شدند. مردم نیز هنگامی که با این دو امام، همسفر می شدند به خاطر احترام، از روی مرکب هایشان پیاده می شدند.

در یکی از سفرها، این کار برای عده ای از مسافران سخت و مشقت آور بود؛ به همین خاطر به «سعد بن ابی وقاص» که همسفر آنان بود گفتند: راه رفتن برای ما سخت است، ولی شایسته نمی دانیم که ما سواره باشیم و این دو آقای بزرگوار پیاده حرکت کنند.

«سعد» سخن آنان را به امام حسن علیه السلام عرض کرد و گفت: کاش برای مراعات حال این افراد، بر مرکب خود سوار می شدید.

امام حسن علیه السلام فرمود: «ما سوار نخواهیم شد زیرا تصمیم گرفته ایم که پیاده به حج برویم ولی برای مراعات حال سایر مسافران، از راه اصلی فاصله می گیریم و از راه دیگری می رویم.» ^(۳۶)

درس بخشندگی

امام حسین علیه السلام فرمود:

بهترین اعمال بعد از نماز، خوشحال کردن دل مؤمن است به گونه ای که همراه گناه نباشد.

روزی غلامی را دیدم که به سگی غذا می داد، وقتی از علت کارش پرسیدم گفت: ای فرزند رسول خدا! من ناراحتی درونی دارم و از این که این حیوان را خوشحال می کنم آرامش و نشاط می یابم، چرا که ارباب من، مردی یهودی است و من در اندیشه ی جدایی و آزادی از دست او هستم و [چون راهی برای آزادی ام ندارم] این امر مرا ناراحت کرده است.

امام حسین علیه السلام دوستان دینار نزد ارباب وی آورد و خواستار آزادی غلام گردید. یهودی گفت: این غلام را به شما بخشیدم و این باغ را هم به او بخشیدم و پول را نیز به شما باز می گردانم.

حضرت فرمود:

من هم این مال را به تو بخشیدم.

یهودی گفت: من نیز مال را از شما پذیرفته و به این غلام بخشیدم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

من هم غلام را آزاد کرده و همه را به او بخشیدم.

زن آن یهودی با مشاهده ی این صحنه به شدت متقلب شد و گفت: ای پسر رسول خدا! من هم مسلمان شدم و مهریه ام را به شوهرم بخشیدم. یهودی نیز گفت: من هم مسلمان می شوم و این خانه را به همسرم بخشیدم. ^(۳۷)

آزادی اسیر

در کربلا به یکی از اصحاب امام علیه السلام به نام «محمد بن بشیر حضرمی» خبر رسید که فرزندش در مرز ری اسیر کفار شده است. او گفت: فرزندم و خودم را به حساب خدا می گذارم؛ دوست ندارم که او اسیر باشد و من زنده بمانم.

حضرت که سخن او را می شنید فرمود:
خدا رحمت کند؛ تو از بیعت من آزادی، برو و در راه آزادی فرزند خود
بکوش.

«محمد» عرض کرد: درنده ها مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم.
امام علیه السلام فرمود:

پس این جامه های بُرد را به فرزند دیگر خود بسیار تا برود و آن ها را فدیه
ی ^(۳۸) برادر خود قرار داده و او را آزاد کند.

سپس پنج جامه ی بُرد به او بخشید که قیمت آن ها هزار دینار بود. ^(۳۹)

کمک به محرومان

بعد از حادثه ی عاشورا، هنگامی که مردان قبیله ی «بنی اَسَد» خواستند
پیکر مطهر سید الشهداء علیه السلام را دفن کنند، بر دوش آن حضرت، اثر زخمی کهنه
یافتند که شباهتی به جراحت های جنگی نداشت.

وقتی این موضوع را از امام سجاد علیه السلام پرسیدند حضرت فرمود: «این زخم
در اثر حمل بار و کیسه های غذا و به دوش کشیدن هیزم به خانه های بیوه
زنان، یتیمان و مستمندان است که پدرم در شب های تاریک، آن ها را بر دوش
خویش حمل می کرد.» ^(۴۰)

رعایت احترام و ادب

تحفه ی روزه دار

روزی «عبدالله بن زبیر» و یارانش، امام حسین علیه السلام را به صرف غذا دعوت
کردند ولی حضرت چیزی نخورد.

پرسیدند: چرا نمی خورید؟

امام علیه السلام فرمود:

روزه هستم اما تحفه ی روزه دار را بیاورید.

عرض شد: تحفه ی روزه دار چیست؟

حضرت فرمود:

استعمال روغن و بخوردان (برای معطر کردن لباس ها).^(۴۱)

رعایت ادب

امام صادق علیه السلام فرمود: «هر گاه امام حسین علیه السلام و امام حسن علیه السلام با هم بودند، امام حسین علیه السلام هرگز جلوتر از امام حسن علیه السلام راه نمی رفت، و پیش از او سخن نمی گفت.»^(۴۲)

احترام به برادر

بین امام حسین علیه السلام و برادرش محمد بن حنفیه بگومگویی به وقوع پیوست و محمد [به صورت قهر از امام حسین علیه السلام جدا شد، او پس از مدتی به اشتباه خود پی برد و به خاطر احترام به حضرت اباعبدالله علیه السلام [در نامه ای به امام حسین علیه السلام نوشت:

«اما بعد، ای برادر! بدون شک، پدر من و پدر تو علی علیه السلام است و در این جهت نه تو بر من برتری داری، نه من بر تو؛ و مادر تو فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که اگر سراسر زمین مملو از طلا و ملک مادر من بود با مادر تو، برابری نمی کرد.

پس هنگامی که نامه ی مرا خواندی به نزد من بیا تا مرا از خود راضی و خوشنود کنی، زیرا تو از من به فضل و برتری شایسته تری. [زیرا آن کس که فضیلت بیشتری دارد اقدام به برطرف کردن کدورت می کند. [والسلام علیک و رحمة الله و برکاته».

امام حسین علیه السلام نیز پیشنهاد و خواسته ی برادر را پذیرفت و به نزد وی رفت. (۴۳)

احترام به اجازه ی مادر

یکی از کسانی که روز عاشورا می خواست عازم میدان شود جوانی بود که پدرش در میدان به شهادت رسید و مادرش نیز همراه او بود. مادر به او گفت: فرزندم! برو و در پیش روی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله آن قدر پیکار کن تا به شهادت برسی. فرزند، آهنگ میدان کرد. امام علیه السلام فرمود:

این، جوانی است که پدرش به شهادت رسیده و شاید مادر او اجازه نمی دهد که به میدان برود.

جوان عرض کرد: مادرم فرمان داه تا بچنگم. پس حضرت نیز به او اجازه داد. (۴۴)

برابری و مواسات

کسانی که امام حسین علیه السلام در روز عاشورا به بالین آن ها رفت، عده ی معدودی هستند. دو نفر از آن ها افرادی هستند که قبلاً برده و سیاه پوست بودند.

یکی از آن ها «جُون» بوده که غلام ابوذر غفاری بود و ابوذر او را آزاد کرد. او به میدان نبرد رفت و وقتی که شهید شد، اباعبدالله علیه السلام به بالین او رفت و در بالای سر آن غلام سیاه دعا کرد و گفت:

خدایا! در آن جهان، چهره ی او را سفید، و بوی او را خوش گردان. خدایا! او را با ابرار محشور کن.

خدایا در آن جهان بین او و آل محمد علیهم السلام شناسایی کامل برقرار کن.

یکی دیگر از آن برده ها، رومی بود. وقتی از روی اسب افتاد، ابا عبدالله علیه السلام خودش را به بالین او رساند. در حالی که این غلام در حال بیهوشی بود و روی چشمانش را خون گرفته بود، امام حسین علیه السلام سر او را روی زانوی خودش قرار داد و بعد با دست خود، خون ها را از صورت و از جلو چشمانش پاک کرد.

در این بین غلام سیاه به هوش آمد، نگاهی به امام حسین علیه السلام کرد و تبسمی نمود. حضرت صورتش را بر صورت این غلام گذاشت و آن غلام سیاه آن چنان خوشحال شد که تبسم کرد.

سرش بر روی زانوی امام حسین علیه السلام بود که جان به جان آفرین تسلیم کرد.

(۴۵)

حضرت تنها در یک جای دیگر نیز این کار را کرد و آن هنگام شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام بود که به هنگام جان دادن، صورتش را بر صورت او گذاشت. (۴۶)

رفتار با کودکان

دوستی کودکان

«عبیدالله بن عتبه» می گوید: روزی در محضر سیدالشهداء علیه السلام بودم که فرزند کوچک آن حضرت (امام سجاد علیه السلام) وارد شد. حضرت او را پیش خود خوانده و به سینه اش چسبانید و سپس پیشانی اش را بوسیده و فرمود: پدرم به فدایت، چقدر خوشبو و زیبا هستی! (۴۷)

بازی با کودکان

«جعید همدان» می گوید: نزد امام حسین علیه السلام رفتم و سکینه دخترش را بر سینه اش دیدم. [حضرت وقتی مرا دید] مادر سکینه را صدا زد و فرمود:

ای رباب! دختری را از من بگیر. (۴۸)

یتیم نوازی

حضرت مسلم دختری به نام «حمیده» داشت. او به همراه کاروان امام حسین علیه السلام به سوی کربلا در حرکت بود. هنگامی که خبر شهادت مسلم در میان راه، به امام علیه السلام رسید آن حضرت به خیمه اش آمد و آن دختر یتیم را طلبیده و مورد نوازش و محبت قرار داد.

حمیده به حضرت گفت: با من همانند یتیمان رفتار می کنی، آیا پدرم مسلم به شهادت رسیده است؟ با شنیدن این جملات قطرات اشک در چشمان حضرت حلقه زد و فرمود:

دخترم اندوهگین مباش، اگر مسلم نباشد من به جای پدر تو، خواهرانم به جای مادر تو و دخترانم خواهران تو و پسرانم برادران تو خواهند بود. (۴۹)

اهمیت به حق الناس

پذیرش عذر با شرط

«عمرو بن قیس مشرقی» می گوید: من و پسر عمویم در محل «قصر بنی مقاتل» که در مسیر کربلا بود خدمت امام حسین علیه السلام رسیدیم و بر او سلام دادیم. پسر عمویم به حضرت گفت: این رنگ موی شما خضاب است یا رنگ طبیعی خود موهایتان؟ حضرت فرمود:

خضاب است، ما هاشمیان، زود پیر می شویم. (۵۰)

سپس رو به ما کرد و فرمود:

آیا به یاری من آمده اید؟

من گفتم: عیال بسیار دارم و امانت هایی از مردم پیش من است و سرانجام [کار شما] معلوم نیست و خوش ندارم که امانت ها از بین برود. پسر عمویم هم همین را گفت.

آن گاه حضرت به ما فرمود:

پس بروید و این جا نمانید و فریاد مرا نشنوید و سیاهی [خیمه ی] مرا ننگرید زیرا هر که فریاد مرا بشنود و سیاهی [خیمه های] ما را ببیند و یاریمان نکند، بر خدای عزّ و جلّ حق است که او را در آتش سرنگون کند. ^(۵۱)

شرط همراهی

«عمیر انصاری» می گوید: [در کربلا هنگامی که برای پیکار آماده می شدیم]

امام حسین علیه السلام به من فرمود:

بین مردم (اصحاب) ندا کن کسی که بدهی دارد نباید با من به پیکار آید که هر کس با بدهی بمیرد و برای پرداخت آن نیندیشیده باشد در آتش است.

[در این هنگام] یک نفر برخاست و عرض کرد: همسرم پذیرفته که از جانب

من بپردازد [و کفالت ^(۵۲) مرا بر عهده گرفته است]. حضرت فرمود:

کفالت زن چه می کند؟ آیا او می تواند بپردازد؟ ^(۵۳)

حق شناسی

آزادی با یک شاخه گل

«انس بن مالک» می گوید: نزد امام حسین علیه السلام بودم که ناگاه کنیزی وارد

شد و شاخه ی گلی تقدیم حضرت نمود.

امام حسین علیه السلام به وی فرمود:

تو در راه خدا آزاد هستی.

عرض کردم: یک شاخه ی گل که ارزشی ندارد که شما به خاطر آن، او را آزاد کردید؟!

حضرت فرمود: خداوند این چنین ما را ادب آموخته و گفته است:

﴿وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنِ مِمَّا أُرْزِدُّوهُا...﴾ (۵۴)

هرگاه (به مثل سلام یا احسانی دیگر) مورد تحیت و احترام واقع شدید، پس به بهتر از آن یا همانندش، آن را تلافی کنید.

ای آنس! او به من یک شاخه ی گل هدیه کرد و بهتر از تحیت و هدیه ی او، آزاد نمودنش بود. (۵۵)

احترام به لقمه ی روی زمین

امام سجاد علیه السلام فرمود: «پدرم برای رفع حاجت، داخل حیاط رفت و دید لقمه ی نانی روی زمین افتاده است؛ لقمه را برداشت و به غلامش داد و فرمود:

این لقمه را بگیر و وقتی برگشتم آن را به من بده.

امام حسین علیه السلام بعد از برگشتن فرمود:

آن لقمه ای را که به تو دادم چه کردی؟

غلام گفت: آقا جان! آن لقمه را خوردم.

حضرت فرمود:

من تو را برای رضای خداوند آزاد کردم!

شخصی که آن جا بود گفت: آقای من! آیا آن غلام را آزاد کردی؟!

امام علیه السلام فرمود:

آری، او را آزاد کردم؛ زیرا از جدّم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که فرمود: هر کس لقمه ای پیدا کند و از روی زمین بردارد و آن لقمه را تمیز کند و بخورد، هنوز آن لقمه به درون شکم او نرسیده، خداوند آن شخص را از آتش جهنم آزاد

می کند. (زمینه ی هدایت برایش فراهم می شود.) حال، چنین کسی را که خداوند از آتش جهنم آزاد کرده است، پس من چرا او را آزاد نکنم و به عنوان غلام، در خانه ی خودم نگه دارم؟ پس من نیز به خاطر این کاری که کرد و آن لقمه را خورد او را برای رضای پروردگار آزاد کردم. ^(۵۶)

تلافی هدیه

گذر امام حسین علیه السلام، به چوپانی افتاد. او به امام علیه السلام گوسفندی هدیه کرد؛ حضرت پرسید:

آیا آزادی یا برده؟

عرض کرد: برده ام. امام علیه السلام آن را به او برگرداند؛ عرض کرد: آقا جان! گوسفند، از مال خودم می باشد. حضرت آن را از او پذیرفت؛ سپس [نزد مولای او رفته] او را خرید و گوسفند را نیز خرید [و پول گوسفند را به چوپان پرداخت]؛ سپس در راه خدا، آزادش کرد و آن گوسفند را به او بخشید. ^(۵۷)

بخشش به جای برادر

امام حسن علیه السلام به قصد سفری از مدینه بیرون رفت ولی شب، راه را گم کرد. در آن موقع، گذر حضرت به چوپانی افتاد و او در آن شب، از امام علیه السلام پذیرایی نمود و هنگام صبح، راه را به حضرت نشان داد.

امام حسن علیه السلام به چوپان فرمود: «من اکنون، سراغ زمین زراعتی خود می روم و بعد، به مدینه بر می گردم» و وقتی را معین نمود و به چوپان فرمود: «شما آن وقت نزد من بیا.» پس در آن ساعت، مشغله های حضرت، مانع شد که به مدینه باز گردد؛ آن چوپان که برده ی یکی از اهالی مدینه بود، در آن وقت مقرر آمد و به خدمت امام حسین علیه السلام به گمان این که امام حسن علیه السلام است، مشرف شد و عرض کرد: من، همان بنده ای هستم که فلان شب، میهمان

من بودی و وعده دادی تا در این ساعت، خدمت شما برسم؛ سپس نشانه‌هایی داد که امام حسین علیه السلام پی برد، او برادرش امام حسن علیه السلام بوده است؛ پس حضرت از او پرسید:

ای غلام! برده‌ی چه کسی هستی؟

عرض کرد: فلانی.

حضرت فرمود:

گوسفندان، چند رأس است؟

عرض کرد: سیصد رأس.

امام حسین علیه السلام، مولای غلام را طلبید و او را تشویق نمود تا [سرانجام]، آن گوسفندان و غلام را به حضرت علیه السلام فروخت؛ سپس حضرت، در برابر آن رفتار محبت آمیزی که چوپان با برادرش داشته، او را آزاد نمود و همه‌ی آن گوسفندان را به او بخشید و فرمود:

آن کس که شبانه، نزد تو میهمان بود، برادرم بود؛ اکنون این‌ها را پاداش آن رفتار نیک تو، قرار دادم. ^(۵۸)

(البته در این که امام حسن علیه السلام به وعده‌ی خود وفا نکرده جای تردید می‌باشد زیرا امکان ندارد که امام معصوم علیه السلام وعده‌ای بدهد و به آن عمل نکند پس احتمال دارد که چوپان در وقتی دیگر آمده باشد و یا این که وقت خاصی برای آمدن او مشخص نشده باشد.)

حق شناسی قریش

امام حسن و امام حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر، به قصد انجام حج، از مدینه خارج شدند. در بین راه، وسایل خود را از دست داده و توشه‌ی آن‌ها تمام شد. پس گرسنه و تشنه شدند.

در آن بیابان، گذر آن ها به پیرزنی افتاد که در خیمه ی خود نشسته بود؛
پرسیدند:

آیا چیزی برای آشامیدن داری؟

گفت: آری، پس نزد او نشستند و او - که جز یک گوسفند ناچیز، در گوشه
ی خیمه ی خود نداشت - گفت: شیر آن را بدوشید و با آب مخلوط نموده،
بنوشید؛ آنان نیز همین کار را کردند. سپس پرسیدند:

آیا غذایی داری؟

گفت: نه، مگر همین یک گوسفند ناچیز؛ یکی از شما آن را ذبح کند، تا
غذایی آماده کنم که بخورید.

یکی از آنان، برخاست و آن گوسفند را سر برید و پوست کند؛ سپس آن پیره
زن، برایشان غذایی پخت و خوردند.

هنگام رفتن، به پیرزن گفتند:

ما گروهی از قریش هستیم که به سوی مکه رهسپاریم؛ هر گاه به سلامت
برگشتیم، در مدینه، خود را به ما بشناسان، تا در حقّ تو، کار خیری انجام دهیم.
سپس رفتند. شبانگاه که شوهر پیرزن آمد، جریان میهمانان و گوسفند را
برایش نقل کرد؛ او خشمگین شده، گفت: وای بر تو! آیا گوسفند مرا، برای کسانی
که نمی شناسی، سر می بُری و می گویی: گروهی از قریش؟^(۵۹)

از این جریان، مدّتی گذشت تا گرفتاری، وادارشان کرد که به مدینه بیایند؛
آنان شتر خود را به مدینه آورده، تا با فروش آن، زندگی را بگذرانند. یک روز
وقتی که آن پیر زن، از یکی از کوچه های مدینه عبور می کرد، به امام حسن
ؑ که بر در خانه ی خود نشسته بود، گذر نمود؛ امام ؑ او را شناخت، ولی
او حضرت را نشناخت؛ از این رو، غلام خود را فرستاد تا او را بیاورد.

پس امام علیه السلام به او فرمود:

آیا مرا می شناسی؟

گفت: نه،

فرمود:

من در فلان روز، میهمان تو بودم.

گفت: پدر و مادرم فدایت باد! به یاد نمی آورم.

حضرت فرمود:

اگر تو مرا نمی شناسی، من تو را می شناسم.

سپس هزار گوسفند، از گوسفندان زکات، برای او خریداری نمود و نیز هزار

دینار، به او عطا فرمود؛ و او را همراه غلام خود، خدمت امام حسین علیه السلام

فرستاد.

امام حسین علیه السلام پرسید:

برادرم حسن، چه مقدار، به تو بخشیده است؟

عرض کرد: هزار گوسفند و هزار دینار؛ پس حضرت، دستور فرمود تا همانند

آن را به او بدهند.

سپس او را همراه غلامی، به سوی عبدالله جعفر فرستاد، عبدالله پرسید: امام

حسن و امام حسین علیه السلام، چه مقدار به تو بخشیده اند؟ گفت: دو هزار دینار و

دو هزار گوسفند؛ پس عبدالله دستور داد، تا دو هزار دینار و دو هزار گوسفند

دیگر، به آن بیفزایند و گفت: اگر در آغاز، سراغ من می آمدی، آن دو بزرگوار

را به زحمت می انداختی. (یعنی آنان نیز پس از من، لازم می دیدند که بیشتر از

بخششی که کردم به تو بدهند.)

پس از آن، پیرزن با این همه عطایا، به سوی شوهر خود برگشت. (۶۰)

زهد و پارسایی

غذای ساده

مردی از قبیله ی «خنعم» حسن و حسین علیهما السلام را دید که نان و سرکه و سبزی می خوردند، عرض کرد: آیا از این همه خوردنی ها که در گستره ی زمین است، این ها را می خورید؟! فرمودند:

از امیر مؤمنان علیه السلام چه غافل! ^(۶۱)

(یعنی حضرت علی علیه السلام غذایش از این هم خیلی ساده تر است.)

ارث حضرت

امام حسین علیه السلام هنگام شهادت، مقروض بود. امام سجاد علیه السلام مزرعه ای داشت که آن را به سیصد هزار درهم فروخت و قرض های پدر را پرداخت کرد.

(۶۲)

وفای به عهد

عمل به وصیت

هنگامی که امام حسن علیه السلام در بستر شهادت قرار گرفت به امام حسین علیه السلام وصیت کرد که آن حضرت را در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خاک بسپارد و اگر کسی مانع شد، از آن، منصرف شده و در قبرستان بقیع دفن کند.

امام حسین علیه السلام نیز وصیت را پذیرفت و پس از شهادت برادر بزرگوارش، آن حضرت را برای به خاک سپاری، همراه شیعیان به سوی خانه ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تشییع کردند ولی مروان بن حکم و عایشه مانع شده و نزدیک بود جنگی ما بین آنان درگیرد و حتی در اثر تیر اندازی ها تیرهای زیادی نیز به تابوت حضرت اصابت کرد.

در این هنگام امام حسین علیه السلام فرمود:

به خدا، اگر سفارش برادرم حسن علیه السلام نبود که خون‌ها ریخته نشود و به اندازه‌ی شیشه‌ی حجامتی خون به خاطر او بر زمین نریزد، هر آینه می‌دانستید چگونه شمشیرهای خدا، جای خود را از شما می‌گرفتند. (یعنی یارای مقاومت در برابر ما را نداشتید.) ^(۶۳)

پایبندی به پیمان برادر

هنگامی که صلح‌تحمیلی بین امام حسن علیه السلام و معاویه برقرار شد. امام حسن علیه السلام به این پیمان و قرارداد پایبند و وفادار بود. هنگامی که آن حضرت رحلت کرد شیعیان عراق به جنب و جوش در آمده و در نامه‌ای به امام حسین علیه السلام نوشتند: ما هم اکنون حاضریم معاویه را از خلافت خلع کرده و با شما بیعت نماییم.

ولی امام حسین علیه السلام به آنان نوشت:

من برای این کار حاضر نیستم؛ زیرا با معاویه پیش از این، پیمانی بسته‌ام که تا مدت آن سر نیاید نمی‌توانم دست به کاری بزنم و عهدم را بشکنم. اما اگر معاویه مُرد دقتی در آن به عمل می‌آورم. (در پیمانم تجدید نظر می‌کنم.) ^(۶۴)

همچنین در جایی دیگر آمده که حضرت در پاسخ آنان نوشت:

امیدوارم هم رأی برادرم در صلح و هم رأی من در نبرد با ستمگران [هر کدام در جای خود] راست و درست باشد. تا زمانی که معاویه زنده است حرکتی نکنید و از آشکار شدن، دوری نمایید و خواسته‌ی خود را پنهان دارید و از اقدام نابجا پرهیزید. اگر او مُرد و من زنده بودم نظرم به شما خواهد رسید، ان شاء الله. ^(۶۵)

(یکی از موارد صلح، واگذاری خلافت به امام حسین علیه السلام پس از مرگ معاویه بود و حضرت منتظر نقض آن، یعنی جانشینی یزید بود تا او نیز بتواند پیمان صلح را بر هم زند.)

آخرین وفای به عهد

«ضحاک بن عبدالله مشرقی» می گوید: من و «مالک بن نضر ارحبی» در مسیر کربلا خدمت امام حسین علیه السلام آمده و پس از عرض سلام، خدمت حضرت نشستیم. امام علیه السلام جواب ما را داد و به ما خوشامد گفت و فرمود:
برای چه آمده اید؟

گفتیم: آمده ایم تا با شما دیداری تازه کنیم و به شما خبر دهیم همه ی مردم کوفه به جنگ با شما متحد شده اند، شما تصمیم خود را بگیرید.
حضرت فرمود:

«حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.»

خدا مرا کافی ست و او خوب سرپرستی می باشد.

سپس ما اجازه ی مرخصی خواستیم، حضرت فرمود:

چرا مرا یاری نمی کنید؟

مالک گفت: من قرض دارم و عیال وار هستم؛ من هم گفتم: قرض دارم ولی عیال ندارم و اگر با من شرط کنی در صورتی که دفاع من برای شما سودمند نباشد مرخص شوم حاضرم در خدمت شما باشم. حضرت پذیرفت و من با او ماندم.

ضحاک می گوید: هنگامی که تمامی یاران سید الشهداء علیهم السلام به غیر از دو نفر به شهادت رسیدند به حضرت عرض کردم: یابن رسول الله! آیا به یاد دارید که میان من و شما شرطی بود؟

حضرت فرمود:

آری، تو آزادی؛ ولی هم اکنون چگونه می توانی خود را نجات دهی؟
گفتم: من آن هنگام که اسب های یاران شما را زخمی می کردند و تیر می
زدند اسب خود را آورده و در یکی از خیمه های اصحاب پنهان کرده بودم و
پیاده دفاع می کردم.

سپس اسبم را بیرون آورده و به میان لشکر دشمن تاختم و آن ها نیز به من
راه دادند تا گریختم. (۶۶)

عمل به وظیفه

تسلیم امامت

هنگامی که امام حسین علیه السلام تصمیم امام حسن علیه السلام را در صلح با معاویه
قطعی دید، خطاب به برادر گفت:
تو بزرگترین فرزند علی علیه السلام و جانشین او بر ما هستی و ما نیز فرمانبردار و
مطیع امر تو هستیم؛ پس هر چه در نظر داری و صلاح می دانی همان را انجام
بده. (۶۷)

پذیرش دعوت کوفیان

هنگامی که حضرت تصمیم گرفت از مکه عازم کوفه شود افراد زیادی ایشان
را از این کار منع کرده و عهدشکنی کوفیان را در گذشته و وضعیت موجود آنان
را به امام علیه السلام خاطر نشان می کردند ولی حضرت در پاسخ تمامی این افراد، به
نامه های زیادی که برای دعوت ایشان به کوفه که توسط مردم آن جا نوشته
شده بود استناد می کرد و خود را موظف به پاسخ و اجابت دعوت آنان می کرد.
«بحیرین شداد» می گوید: در منزل ثعلبیه با برادرم به نزد امام حسین علیه السلام
رفتیم. برادرم به حضرت گفت: از این سفر، بر شما می ترسم.

حضرت در پاسخ، با تازیانه بر خورجین پشت سرش زد و فرمود:
این نامه های بزرگان شهر کوفه است. ^(۶۸)

تصمیم برای بازگشت

هنگامی که «عمر سعد» ^(۶۹) - لعنة الله عليه - به کربلا وارد شد توسط یکی از سپاهیان خود برای امام عليه السلام پیغام فرستاد که بگوید: چرا به سمت کوفه آمده است؟

حضرت در پاسخ عمر سعد به آن شخص فرمود:
ای مرد! به مولایت (عمر سعد) بگو من به این جا نیامده ام مگر آن که مردم دیار شما به من نوشتند که با من پیمان می بندند و تنهائیم نگذارده یاری ام می کنند. اینک اگر نمی خواهند برمی گردم.
قاصد نیز پیغام را به عمر سعد رسانید. ^(۷۰)

صبر و استقامت

صبر همیشگی

حضرت همواره در مقابل سختی ها و پیشامدهای ناگوار صبر می کرد و دیگران را نیز در این شرایط به صبر و استقامت دعوت می کرد. ایشان هنگام خروج از مکه در خطبه ای که خواند فرمود:

«نَصْبِرُ عَلَىٰ بَلَائِهِ وَ يُوَفِّينَا أُجُورَ الصَّابِرِينَ.» ^(۷۱)

ما بر بلای خدا صبر می کنیم و او نیز پاداش صابران را به ما می دهد.
همچنین در روز عاشورا در لحظه های آخر نیز زمزمه ی صبر حضرت به گوش می رسید که می فرمود:
«صَبْرًا عَلَىٰ قَضَائِكَ...» ^(۷۲)
بر قضای تو صبر می کنم.

خشنودی به رضایت الهی

فرزندى از امام حسين عليه السلام از دنيا رفت و [در ظاهر] از او اندوهى ديده نشد و [از جانب كينه توزان]، مورد سرزنش قرار گرفت.

امام عليه السلام فرمود:

ما، خاندانى هستيم كه خداى سبحان را مى خوانيم و او به ما عطا مى كند و چون او، آن چه را كه ناخوشايند ماست، اراده فرمايد ما به آن چه او مى پسندد، خشنود مى شويم. ^(۷۳)

شجاعت و شهامت

دفاع در مقابل توهين

روزي مروان بن حكم ^(۷۴) - لعنة الله عليه - در مدينه بالاي منبر از اميرمؤمنان عليه السلام بدگويى كرد. هنگامى كه از منبر پايين آمد و رفت، امام حسين عليه السلام به مسجد آمد. به او گفتند: مروان از على عليه السلام بدگويى كرد. حضرت فرمود:

آيا امام حسن عليه السلام در مسجد نبود؟

گفتند: ايشان حضور داشت.

فرمود:

آيا پاسخش را نداد؟

گفتند: نه.

در اين هنگام حضرت در حالى كه برافروخته بود از مسجد بيرون آمد تا به

مروان رسيد. به او فرمود:

اى فرزند زن بدكاره! و اى فرزند شپش خوار! آيا تو از على بد مى گويى؟!

سپس با خواندن چند آیه از قرآن، فضایل امیرمؤمنان علیه السلام و شیعیانش را بازگو کرد.

آن گاه به نزد برادرش امام حسن علیه السلام آمده و عرض کرد:
ای برادر! آیا می شنوی این [ملعون]، پدرت را ناسزا می گوید و پاسخش را نمی دهی؟

امام حسن علیه السلام فرمود: «می خواهی چه بگویم به کسی که مسلط است؟ هر چه می خواهد می گوید و هر کاری می خواهد انجام می دهد!»^(۷۵)
(البته این گونه نبوده که امام حسن علیه السلام نتواند پاسخ دهد زیرا در موارد بسیاری، پاسخ های کوبنده داده که در تاریخ به آن ها اشاره شده است).

افشای نفاق

روزی «مروان بن حکم» - لعنة الله عليه - که از سرسخت ترین دشمنان اهل بیت علیهم السلام بود، به حسین بن علی علیه السلام گفت: اگر نه این بود که شما به فاطمه علیه السلام [افتخار می کنید، دیگر به چه چیز بر ما فخر می نمودید و با این تعبیر قصدش تجلیل از حضرت فاطمه علیه السلام نبود، بلکه هدفش کوبیدن مقام ولایت حضرت علی علیه السلام و تحقیر آن حضرت بود.

پس امام حسین علیه السلام از جا برخاست و چنان گلوی او را با دست خود فشرد و عمامه اش را به گردنش پیچید که مروان به حالت بیهوشی درآمد و آن گاه وی را رها کرد و به جماعتی از قریش که ناظر ماجرا بودند رو نمود و فرمود:

شما را به خدا قسم می دهم که اگر من راست می گویم مرا تصدیق کنید. آیا در روی زمین، غیر از من و برادرم دو حبیب سراغ دارید که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ما محبوبتر باشند؟

یا غیر از من و برادرم در روی زمین کسی را به عنوان پسرِ دخترِ پیامبر

ﷺ می شناسید؟

گفتند: به خدا قسم! نه.

حضرت فرمود:

من هم در روی زمین ملعون بن ملعونی جز مروان که پدرش رانده شده ی

رسول خدا ﷺ بود کسی را نمی شناسم.

آن گاه رو به مروان نمود و فرمود:

والله بین جابلسا و جابلقا (در دو طرف مشرق و مغرب) دو نفر را سراغ

ندارم که در عین حال تظاهر به اسلام، دشمن ترین دشمنان خدا و رسولش و

اهل بیت رسولش ﷺ باشند، جز تو و پدرت به هنگام حیاتش، و نشانه ی

صدق گفتارم درباره ی تو، آن باشد که هرگاه به خشم آبی عبا از دوشت بیفتد.

راوی می گوید: والله مروان از جای خود برنخاست، مگر آن که به خشم آمد

و عبایش از دوشش افتاد. (۷۶)

پاسخی قاطع

پس از آن که معاویه، «حُجر بن عدی» را به همراه جمعی از یاران امیر

مؤمنان علی علیه السلام به شهادت رساند، در همان سال به سفر حج رفت و در

مجلسی با امام حسین علیه السلام ملاقات نمود. او ضمن صحبت هایش - برای زهر

چشم گرفتن از دیگران و شاید هم برای ترساندن حضرت - با غرور خاصی

گفت: ای ابا عبدالله! آیا شنیدی که ما با حجر بن عدی و دوستان او که از

شیعیان پدرت بودند چه کردیم؟!

امام حسین علیه السلام فرمود:

چه کردید؟!

معاویه گفت: آن‌ها را کشتیم، کفن کردیم و بر جنازه‌ی ایشان نماز میت خواندیم!

امام در پاسخ معاویه فرمود:

ای معاویه! این قوم، در روز قیامت در محکمه‌ی عدل الهی از تو دادخواهی خواهند کرد و دشمن تو هستند؛ اما بدان، اگر ما پیروان تو را کشتیم، آن‌ها را کفن نمی‌کنیم و بر آنان نماز نمی‌خوانیم و آن‌ها را دفن هم نمی‌کنیم (یعنی این که ما آن‌ها را مسلمان نمی‌دانیم).

سپس فرمود:

به من خبر داده اند که تو نسبت به علی علیه السلام جسارت می‌ورزی و بر ضد او دست به کارهایی می‌زنی و از بنی هاشم عیب جویی می‌کنی، به خدا سوگند که، زهی برای کمان دیگران ساخته‌ای و بر هدف دیگران تیر اندازی کرده‌ای و از جای نزدیک به دشمنی ایشان دست یافته‌ای و از کسی (عمرو عاص) پیروی کرده‌ای که نه سابقه‌ی ایمان دارد و نه دورویی و نفاقش تازگی دارد. او هرگز به فکر تو نیست، تو خود به فکر خودت باش و او را ترک کن. ^(۷۷)

اقدام شجاعانه

هنگامی که امام حسین علیه السلام و یارانش به کربلا وارد شدند، این خبر به «ابن زیاد» ^(۷۸) - لعنة الله عليه - رسید. ابن زیاد نیز برای امام حسین علیه السلام چنین نوشت: ای حسین! به من خبر رسیده که به کربلا وارد شده‌ای؛ یزیدبن معاویه برای من نوشته که بر بستر نرم ن خوابم و آرام نگیرم و غذایی نخورم تا تو را [با کشتنت] به خدا ملحق سازم یا آن که تسلیم حکم من و حکم یزید شوی، والسلام.

هنگامی که این نامه توسط پیک ابن زیاد به امام حسین علیه السلام رسید، حضرت آن را خواند و همان دم آن را با کمال شجاعت به دور افکند و به پیک ابن زیاد فرمود:

این نامه در نزد من، پاسخ ندارد. ^(۸۰)

دلآوری

امام سجاد علیه السلام فرمود: «روز عاشورا رفته رفته که شرایط و فشار دشمن، بر امام حسین علیه السلام دشوارتر می شد، همراهان حضرت می دیدند بر خلاف آنان که چهره ی رنگ پریده و اندام لرزان و دل بیمناک، پیدا می کردند، چهره ی امام و برخی یاران، درخشان تر و اندام ایشان استوارتر و دل هایشان آرام تر می شد؛ به یکدیگر می گفتند: بنگرید! او از مرگ، باکی ندارد!» ^(۸۱)

کشتن فرماندهان دشمن

در روز عاشورا، یکی از فرماندهان نظامی یزید به نام «تمیم بن قحطبه» در مقابل امام حسین علیه السلام قرار گرفت و گفت: ای پسر علی! تا کجا می خواهی دشمنی خودت را با یزید ادامه دهی؟ حضرت فرمود:

آیا من به جنگ شما آمده ام یا شما جنگ را بر من تحمیل کرده اید؟ آیا من راه را بر روی شما بسته ام یا شما راه را بر روی من بسته اید؟

شما برادر و فرزندان مرا شهید کرده اید و حالا بین من و شما، شمشیر حکم فرماست.

«تمیم» با گستاخی و بی ادبی به امام علیه السلام گفت: حسین! زیاد سخن مگو، نزدیک بیا تا شجاعت تو را ببینم! در این هنگام، حضرت با سرعت پیش رفت و شمشیر خود را آن چنان بر گردن او فرود آورد که سرش به کناری پرتاب شد.

این حرکت امام علیه السلام چنان اضطرابی در لشکر دشمن پدید آورد که «یزید ابطحی» از دیگر فرماندهان دشمن، به کوفیان نهیب زد که: آیا این همه لشکر، از برابر یک نفر می گریزد؟

سپس خودش برای تقویت روحیه ی سپاهیان، قدم پیش نهاده و برای مبارزه با امام علیه السلام اعلام آمادگی کرد. سربازان دشمن از دیدن او که در شجاعت و نبردهای تن به تن معروف بود خوشحال شدند.

امام حسین علیه السلام به او فرمود:

آیا مرا نمی شناسی که این گونه بی واهمه به میدان نبرد می آیی؟
یزید ابطحی بدون اعتنا به سخن امام علیه السلام حمله را آغاز کرد اما حضرت به او امان نداد و با دفع حمله ی او، چنان بر سرش کوبید که تن بی جانش بر زمین افتاد. ^(۸۲)

تنها در مقابل یک لشکر

راوی (حمید بن مسلم) می گوید: هرگز شکسته و تنها مانده ای را ندیدم که فرزندان و خاندان و یارانش، کشته شده باشند و با این حال، دلدارتر و شجاع تر از حسین علیه السلام باشد. هنگامی که جنگجویان بر او حمله می کردند، آن چنان دلاورانه بر ایشان می تاخت که همچون گله ی بزها، می رمیدند.

سپاه دشمن، سی هزار نفر بود؛ ولی آن چنان بر آن ها یورش می بُرد که همچون انبوه عظیم ملخ ها، از هم گسسته و پراکنده می شدند و باز به جای نخستین برگشته، می فرمود:

«لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ الا بالله العَظِيمِ». ^(۸۳)

هیچ نیرو و قدرتی نیست مگر از جانب خداوند بلند مرتبه و بزرگ.

دفاع از حق

دفاع از غدیر

روزی «عمر بن خطاب» بر منبر رسول خدا ﷺ سرگرم ایراد خطبه ای بود و در ضمن آن گفت که: او بر اهل ایمان و مؤمنین، اولی از خودشان است! در این هنگام امام حسین علیه السلام که [نوجوان بود و] در گوشه ای از مسجد نشسته بود با شنیدن این کلام فریاد بر آورد که:

ای دروغگو، از منبر رسول خدا ﷺ که منبر پدر من است نه پدر تو، پایین بیا!

عمر گفت: به جان خودم سوگند که این منبر پدر توست نه پدر من، چه کسی این حرف ها را به تو یاد داده است، پدرت علی بن ابیطالب؟!

امام حسین علیه السلام فرمود:

اگر در این کار از پدرم اطاعت کرده باشم او هدایت کننده و من پیرو او هستم و او بر گردن مردم، بنا بر عهد رسول خدا ﷺ بیعتی دارد که جبرائیل به خاطر آن، از جانب خداوند نازل شده و جز افراد منکر قرآن کسی آن را انکار نمی کند، همه ی مردم با قلب هایشان آن را پذیرفته و با زبان، آن را رد نمودند، و وای بر منکرین ما اهل بیت، آیا رسول خدا ﷺ جز با خشم و غضب و شدت عذاب با اینان روبرو خواهد شد؟

عمر گفت: ای حسین! هر که حق پدرت را انکار کند خدا لعنتش کند، مردم مرا به حکومت رسانده و پذیرفتم و اگر پدرت را برگزیده بودند ما نیز اطاعتش می کردیم.

امام حسین علیه السلام به او فرمود:

ای پسر خطّاب! کدام مردم قبل از ابوبکر تو را به حکومت رساندند بدون هیچ حجّتی از جانب رسول خدا ﷺ و رضایتی از آل محمد ﷺ! آیا خشم و غضب بوده؟

به خدا که اگر برای زبان، گفتاری بود که تصدیقش به درازا کشد و کرداری که اهل ایمان یاری اش کنند، هرگز به خطا و اشتباه بر دوش آل محمد سوار نمی شدی، که از منبرشان بالا رفته و با قرآنی که بر ایشان نازل شده به همان ها حکم کنی، کتابی که نه از مشکلاتش باخبری و نه از تأویلش، جز شنیدن، و نزد تو خطاکار و صاحب حق، یکسان هستند.

پس خدای تعالی تو را جزا دهد به آن چه شایسته توست و از این احداث و چیزی که به بار آورده ای از تو پرسش خوبی کند. ^(۸۴)

راه های گرفتن حق

امام حسین علیه السلام در مدینه یک قطعه زمین مرغوب داشت و معاویه از روی طمع، توسط عوامل خود آن را تصرف کرده بود. سالار شهیدان با معاویه ملاقات کرده و ضمن دفاع از حق خود به او فرمود:

ای معاویه! یکی از سه راه حل را انتخاب کن! یا زمین را از من خریداری کن و قیمت عادلانه ی آن را بپرداز، یا زمین را به من بازگردان، و یا عبدالله بن زبیر یا عبدالله بن عمر را برای داوری دعوت کن ^(۸۵) و گرنه چهارمین راه یعنی «صیلم» را انتخاب خواهی کرد.

معاویه پرسید: آن دیگر چیست؟

حضرت فرمود:

یعنی هم پیمان های خود را دعوت می کنم و [همراه آنان] با اقتدار تمام، حق خود را از متجاوز باز می ستانم.

معاویه تسلیم شد و زمین را باز گرداند. (۸۶)

بیان حق نزد ظالم

روزی مردم [در زمان امامت امام حسین علیه السلام] به معاویه گفتند که: همه، دیده های خود را به سوی حسین علیه السلام افکنده اند و او را سزاوار خلافت می دانند، اجازه بده که او بالای منبر برود و سخنی بگوید تا همه بدانند که اهلیت خلافت ندارد. معاویه گفت: اگر او بر منبر برود، علم و فضل خود را ظاهر می کند و ما را رسوا می گرداند.

سرانجام با اصرار مردم، معاویه اجازه داد.

حضرت بالای منبر رفت و خطبه ای که مناسب علم و جلالت او بود خواند و در آخر فرمود:

ماییم حزب خدا که بر خلق غالبیم، و ماییم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از همه کس به او نزدیک تریم، و ماییم اهل بیت رسالت که از هر عیب و گناه مطهریم، و ماییم یکی از دو ثقل که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را تالی و همراه کتاب خدا گردانید و تفسیر آن را به ما سپرده. شک نمی کنیم در تأویل آن و مطلع ایم بر حقایق آن.

پس ما را اطاعت کنید که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی در قرآن، اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است. بپرهیزید از فتنه هایی که شیطان برای شما برانگیخته است. به درستی که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است.

هنگامی که شما را در دنیا و آخرت به عذاب الهی بیندازد و شما را طعمه ی تیر و شمشیر و نیزه گرداند از شما بیزاری خواهد جست و در آن وقت، توبه و ندامت، شما را فایده نخواهد بخشید.

در این هنگام معاویه ترسید که مردم به آن حضرت بگروند، به همین خاطر گفت: بس است؛ حرف خود را رساندی، از منبر پایین بیا. ^(۸۷)

دفاع از حق ولایت

هنگامی که معاویه برای گرفتن بیعت برای یزید در مکه اقامت کرده بود کسی را فرستاد و امام حسین علیه السلام را فرا خواند. هنگامی که حضرت آمد و داخل شد، وی را نزدیک خود نشانده و گفت: ای اباعبدالله! بدان که از هیچ دیاری نگذشتم، مگر این که به مردم آن جا نماینده فرستاده و از آنان، برای یزید بیعت گرفتم و مدینه را عقب انداختم؛ زیرا گفتم آنان ریشه و فامیل و خویش او هستند که از آنان بر او بیمی ندارم؛ سپس به آن جا فرستادم؛ پس کسانی از بیعت او سر باز زدند که هیچ کس را سخت تر از آنان سراغ ندارم؛ اگر برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهتر از فرزندانم یزید سراغ داشتیم، کسی را برای بیعت او بر نمی انگیزیم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

آهسته ای معاویه! این گونه سخن مگو، زیرا تو کسی را که پدر و مادر و خود او بهتر از یزید است، ترک کرده ای.

معاویه گفت: ای اباعبدالله! گویا خود را در نظر داری؟

حضرت فرمود:

اگر خود را قصد کرده باشم، چه خواهد شد؟

معاویه گفت: امّا مادر تو، بهتر از مادر یزید است و امّا پدر تو، سابقه در ایمان و فضیلت از آن اوست و نزدیکی او به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را کسی ندارد، جز این که پدر یزید و پدر تو [در جنگ صفین] داور گرفتند؛ پس خدا به سود

پدر او و زیان پدر تو، داوری فرمود و اما تو و او، به خدا سوگند! او برای امت

محمد ﷺ بهتر از توست!!!

امام حسین علیه السلام فرمود:

چه کسی برای امت محمد بهتر است؟ یزید شراب خوار بی بند و بار؟!

معاویه گفت: آرام اباعبدالله! اگر نزد او صحبت از تو شود، او از تو، جز

خوبی نخواهد گفت. ^(۸۸)

حضرت فرمود:

اگر آن چه را من درباره ی او می دانم، او نیز از من سراغ دارد، در مقابل آن

چه من می گویم او هم بگوید.

معاویه گفت: ای ره یافته! به سوی اهل خود برگرد و از خدا بترس و پرهیز

که شامیان، آن چه را من از تو شنیدم بشنوند؛ زیرا آنان دشمن تو و پدرت

هستند؛ پس امام حسین علیه السلام به منزل برگشت. ^(۸۹)

گذشت در مقابل حق گوئی

بین امام حسین علیه السلام و ولید بن عتبه - والی مدینه - در مورد زمینی نزاعی

درگرفت. ولید می خواست زمینی را که متعلق به حضرت بود به زور تصاحب

کند. هر چه امام علیه السلام به او فرمود قبول نمی کرد و بر تصاحب خودش پافشاری

می کرد. امام حسین علیه السلام عمّامه ی ولید را از سرش برداشت و دور گردنش

پیچید.

مروان حکم که شاهد ماجرا بود [برای تحریک ولید] گفت: به خدا سوگند!

هیچ گاه ندیده ام کسی این چنین در برابر امیر و حاکمش جرأت به خرج دهد.

ولید به مروان گفت: به خدا سوگند! تو این سخن را برای دلسوزی و

خیرخواهی من نگفتی، بلکه از این که نسبت به حسین علیه السلام بردباری ورزیدم بر

من حسادت می ورزی، لذا [علی رغم میل تو] من اعتراف می کنم که این زمین، مال حسین علیه السلام است.

امام حسین علیه السلام نیز در مقابل اعتراف ولید فرمود:
ای ولید! چون اقرار به حق کردی زمین از آن تو باشد.
سپس از جا برخاست و بیرون رفت. ^(۹۰)

غیرت

گذشت از آب

روز عاشورا امام علیه السلام، به فرماندهان چهار هزار نگهبان شریعه ی فرات حمله برد [و آرایش سپاهیان دشمن را درهم شکست] و وارد نهر فرات شد. اسب حضرت [که سخت تشنه بود]، سر بر آب نهاد تا بنوشد، امام علیه السلام فرمود:
تو تشنه ای و من نیز تشنه، به خدا سوگند! تا تو ننوشی من از آن نجشم.
«ذوالجناح» هنگامی که سخن حضرت را شنید، سر برداشت؛ گویی که سخن امام علیه السلام را فهمیده بود.

حضرت فرمود:

بنوش! من نیز می نوشم.

و دست برد و مُشتی آب برگرفت که ناگاه شخصی فریاد زد: ای اباعبدالله!
تو آب گوارا می نوشی، با این که به خیمه هایت یورش برده اند؟!
امام علیه السلام آب را ریخت [و از فرات بیرون آمده]، بر ایشان تاخت تا آنان را دور کرد و هنگامی که به خیمه ها رسید دریافت که همگی سالم هستند. ^(۹۱)

دعوت به آزادگی

امام حسین علیه السلام در آخرین لحظات روز عاشورا متوجه شد که گروهی از دشمنان، به سوی خیمه های زنان هجوم می برند. حضرت فریاد زد:

ای پیروان آل ابوسفیان! اگر دین ندارید و از حساب روز قیامت نمی ترسید
لااقل در دنیای خود آزادمرد باشید و اگر همان گونه که گمان می کنید عرب
هستید، به حسب و شرافت خود بازگردید؛ من با شما می جنگم و شما نیز با
من می جنگید. زن ها گناهی ندارند و تا زنده ام متجاوزان خود را از دستبرد به
حرم من باز دارید. ^(۹۲)

فصل دوّم : سیره ی آموزشی و تربیتی

امر به معروف مناسب

پیرمردی در حال وضو گرفتن بود؛ اما آن را به طور صحیح نمی گرفت. امام حسن و امام حسین علیهما السلام که در آن موقع در سنین کودکی بودند، به آن پیرمرد برخورد نموده و از وضوی نادرست او آگاه شدند، به همین خاطر درصدد برآمده تا وضوی صحیح را به آن پیرمرد یاد دهند.

موقعیت سنی آن ها نسبت به آن مرد سالمند اجازه نمی داد که به طور صریح و مستقیم اشتباهات وضویش را بازگو کنند؛ زیرا ممکن بود از دست آن ها رنجیده خاطر شود و احساس حقارت کند و از روی لجاجت به همان روش نادرست وضو گرفتن ادامه دهد.

به همین خاطر، آن دو اندیشیدند تا به طور غیر مستقیم وی را آگاه کنند. پس به ظاهر با یکدیگر به بحث و گفتگو پرداخته و پیرمرد را متوجه نمودند که هر یک از آن ها مدعی است که وضویش از وضوی دیگری کامل تر است، و بالاخره توافق کردند که هر دو نفر در حضور پیرمرد، وضو بگیرند و او داوری نماید.

طبق توافق، عمل نموده و هر دو نفر، جلوی چشم پیرمرد وضوی صحیح و کاملی گرفتند. پیرمرد، تازه دریافت که وضوی صحیح از چه قرار است و به مقصود اصلی آن دو کودک پی برد و هر چه بیشتر تحت تأثیر برخورد انسانی و مؤدبانه ی آن ها قرار گرفت.

آن گاه گفت: وضوی هر دو نفر شما صحیح و کامل است و من پیرمرد جاهل هستم که هنوز وضو گرفتن را درست بلد نیستم و اکنون از شما آموختم و

محبّتِ شما به اُمّتِ جدّتان بود که من به وظیفه ی خود آشنا گردیدم و به همین خاطر از شما متشکرم. ^(۹۳)

راه ترک گناه

روزی مردی به حضور امام حسین علیه السلام آمده و گفت: من مردی گنهکارم و نمی توانم از معصیت، خودداری کنم؛ مرا موعظه ای کن و شیوه ای یاد بده تا بتوانم در مقابل گناهان و وسوسه های شیطانی مقاومت کنم. حضرت به او فرمود:

پنج دستور را عمل کن، بعد از آن هر چه قدر دلت می خواهد به سوی گناه برو:

- ۱- روزی خدا را نخور و هر قدر می خواهی گناه کن.
- ۲- از تحت حکومت خداوند بیرون برو و هر قدر می خواهی گناه کن.
- ۳- جایی را پیدا کن که خدا تو را نبیند و هر قدر می خواهی گناه کن.
- ۴- عزرائیل را موقع جان دادن از خودت دور کن و هر قدر می خواهی گناه کن.
- ۵- اگر خواستند تو را به آتش جهنم ببرند نرو، آن گاه هر قدر می خواهی معصیت نما. ^(۹۴)

شیعه ی واقعی

مردی به امام حسین علیه السلام گفت: من از شیعیان شما هستم. امام علیه السلام به او فرمود:

از خدا بترس و ادّعی چیزی نکن که خداوند به تو بگوید: دروغ می گویی و ادّعی دروغ می نمایی!

شیعیان ما کسانی هستند که قلب های آن ها از هر گونه حيله و نیرنگ و ترفند، پاک و سالم است. پس بگو: من از دوستان و علاقمندان به شما هستم.

(۹۵)

بخشش برای حفظ آبرو

«مروان بن حکم»، فرزدق شاعر^(۹۶) را از مدینه بیرون کرد. او نیز خدمت امام حسین علیه السلام آمد و آن حضرت، چهارصد دینار به وی بخشید. وقتی به امام علیه السلام در مقابل این بخشش اعتراض کردند و گفتند که فرزدق، شاعر فاسق و هتاکی است فرمود:

بهترین مال آن است که به وسیله ی آن آبروی انسان محفوظ بماند.

سپس حضرت فرمود:

شخصی به نام «عباس بن مردیس» سخنان ناروایی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز به «کعب بن زهیر» فرمود: زبانش را ببر (کنایه از این که چیزی به او بده تا دیگر حرف نامربوط نگوید).^(۹۷)

ترغیب به انفاق

روزی مستمندی از مردم درخواست کمک می کرد. امام حسین علیه السلام به اطرافیانش فرمود:

آیا می دانید چه می گوید؟

گفتند: نه، ای فرزند رسول خدا.

حضرت فرمود:

می گوید: من فرستاده ی شما هستم. اگر چیزی به من بدهید آن را می گیرم و [برایتان] به آن جا (قیامت) می برم و گرنه با دستانی تهی بر آن وارد خواهم

شد.^(۹۸)

پرداخت مهریه

عده ای بر حسین بن علی علیه السلام، وارد شدند و در خانه ی او، قالیچه و بالش و فرش های دیگر دیدند؛ عرض کردند: ای فرزند رسول خدا! در منزل شما، چیزهایی می بینیم که در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است! حضرت فرمود:

ما با زنان خود، ازدواج می کنیم و مهریه ی آنان را می پردازیم؛ آنان نیز هر چه می خواهند با مهر خود می خرند؛ و ما در آن، نصیبی نداریم. ^(۹۹)
(یعنی این چیزهایی که می بینید متعلق به همسر می باشد که با پول مهریه اش خریده و خانه را با آن آراسته است.)

دوستی حقیقی

یکی از برادران امام حسین علیه السلام به حضرت نامه نوشت و از دیر نامه نوشتن آن حضرت، گلایه کرد. امام علیه السلام به او نوشت:
برادر من! استوار کردن دوستی، به فراوانی دیدار و نامه نگاری پی در پی نیست، بلکه دوستی، در دل پا برجاست و در سختی ها بروز می کند. ^(۱۰۰)

خضاب مشکی

امام باقر علیه السلام فرمود: «گروهی، بر امام حسین علیه السلام وارد شدند و دیدند که حضرت، با رنگ مشکی، محاسن خود را خضاب می کند؛ از او در این مورد پرسیدند؛ حضرت دست به محاسن خود کشید و فرمود:
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از غزوات، دستور داد تا [موسپیدان] با رنگ مشکی، خضاب کنند تا بدین وسیله، [روحیه ی دشمن را با جوان نشان دادن خود تضعیف کنند و] بر مشرکان نیرو یابند. ^(۱۰۱)

خودداری از فروش وقف

امام حسین علیه السلام بدهکار شد. معاویه دو هزار دینار برای آن حضرت فرستاد تا چاه «ابی نیزر» را به او بفروشد، حضرت امتناع کرد و فرمود: آن را پدرم، وقف کرده تا به سبب آن، خدا او را از حرارت آتش نگه دارد و من آن را به هیچ قیمتی نخواهم فروخت. ^(۱۰۲)

لباس اهل آتش

«لیث» نقل می کند: خیاطی که برای امام حسین علیه السلام پیراهنی دوخته بود، برایم نقل نمود که: به حضرت عرض کردم: آیا [بلندی] پیراهن را تا روی پا بدوزم؟ فرمود: نه.

عرض کردم: آن را پایین تر از قوزک یا قرار دهم؟ فرمود:

آن چه پایین تر از قوزک یا باشد، در آتش است. ^(۱۰۳)

(در آن زمان لباس حکام و افراد ستمگر، آن چنان بلند بود که بر روی زمین کشیده می شد و علاوه بر آن، لباس شهرت نیز محسوب می شد.)

توجه به خویشاوندان

چون «شمر» - لعنة الله عليه - از همان قبیله ی «امّ البنین» - همسر امیرمؤمنان علیه السلام و مادر حضرت ابوالفضل علیه السلام - بود تصمیم گرفت تا با آوردن امان نامه برای آنان، به خیال خود خدمتی به اقوام و هم قبیله هایش کرده باشد. هنگامی که او امان نامه را آورد، در مقابل لشکرگاه امام حسین علیه السلام ایستاد و با صدای بلند فریاد زد: فرزندان خواهر ما، عبدالله و جعفر و عباس و عثمان، پسران علی بن ابی طالب علیه السلام کجایند؟ ولی آنان از پاسخ دادن به شمر خودداری کردند.

هنگامی که حضرت این سخن را شنید رو به آن عده نمود و فرمود:

به او پاسخ دهید اگر چه فاسق است زیرا او از دایی های شماست! (۱۰۴)
(در این هنگام بود که حضرت عباس علیه السلام شمر را لعنت کرده و از گرفتن
امان نامه خودداری کرد.)

توصیه به صبر

حضرت، همواره اطرافیان و یاران خود را به صبر و استقامت توصیه می کرد
از جمله آن که شرط همراهی با خود را صبر دانست و در یکی از منزلگاه های
میان راه کربلا فرمود:

ای مردم! هر کدام از شما که تحمل و صبر به تیزی شمشیر و زخم و ضربت
نیزه ها را دارد همراه ما بماند و الا بازگردد. (۱۰۵)

و در روز عاشورا نیز در خطبه ای به یاران خویش فرمود:

صبر و مقاومت کنید ای بزرگ زادگان! زیرا که مرگ، تنها پلی است که شما
را از رنج و سختی عبور می دهد و به سوی بهشت گسترده و نعمت های
همیشگی می رساند. (۱۰۶)

روز عاشورا پس از نماز، باز هم دعوت به صبر داشت و فرمود:

تقوای الهی داشته باشید و صبر کنید. (۱۰۷)

همچنین همواره خانواده و اهل بیت خود را به صبر دعوت می کرد تا آن جا

که پس از شهادت حضرت قاسم فرمود:

ای عموزادگان و ای اهل بیت من، صبر کنید. (۱۰۸)

و در آخرین وداع به دخترش سکینه فرمود:

بر قضای الهی صبر کن و شکایت نداشته باش که ما اهل صبر و احسانیم. (۱۰۹)

همچنین هنگامی که علی اکبر علیه السلام را تشنه دید فرمود:

صبر داشته باش ای حبیب من. (۱۱۰)

و به هنگام تشنگی احمد فرزند امام حسن علیه السلام نیز به او فرمود:
ای پسر! کمی دیگر صبر داشته باش. ^(۱۱۱)

عمل به سیره

در روزگاری که امام حسن علیه السلام، امام بود؛ در روز عرفه ای، مردی بر امام حسن علیه السلام وارد شد، در حالی که آن حضرت غذا می خورد و امام حسین علیه السلام، روزه دار بود.

بعد از رحلت امام حسن علیه السلام، در روز عرفه ای، همان مرد، بر امام حسین علیه السلام وارد شد، در حالی که او غذا می خورد و امام سجاد علیه السلام، روزه دار بود؛ آن مرد پرسید: من [در یک روز عرفه ای]، بر امام حسن علیه السلام وارد شدم، او غذا می خورد و شما روزه دار بودید؛ اکنون بر شما وارد شده ام و شما، غذا می خورید؟ حضرت فرمود:

[در آن روز] حسن علیه السلام، امام بود؛ پس روزه نگرفته بود تا روزه ی او سنت [واجب] نشود، بعد از رحلت او من امامم، اکنون می خواهم روزه ی من [نیز] سنتی که باید مردم از آن پیروی نمایند، به حساب نیاید [از این رو، روزه دار نیستم]. ^(۱۱۲)

نخوردن آب در ظرف نقره ای

غلام امام حسین علیه السلام می گوید: در خدمت امام علیه السلام بودم که گذرش، به در خانه ای افتاد و آب خواست؛ کنیزی در کاسه ای نقره دار، آب آورد؛ امام علیه السلام نقره ها را کند و به سوی او انداخت و فرمود: این ها را برای اهل خانه ببر؛ سپس آب آشامید. ^(۱۱۳)

ارزش پاسداری از عقاید

امام حسین علیه السلام از کسی پرسید:

کدام یک از این دو کار، نزد تو محبوب تر است: رهانیدن بیچاره ی ناتوانی، از دست مردی که می خواهد او را بکشد یا پیروزی آوردن، برای مؤمن درمانده ی ضعیفی از شیعیان ما، در برابر یک دشمنی که می خواهد، او را گمراه سازد؟ بدین گونه که با [تعلیم] استدلال و براهین الهی، [از ضعف بیرون آید و] نیرومند شود و [بتواند] دشمنان اهل بیت علیهم السلام را خاموش سازد و شکست دهد؟

سپس خود حضرت فرمود:

بلکه نجات این مؤمن درمانده، از دست این ناصبی، محبوب تر است؛ خدای سبحان می فرماید: «و هر که نفسی را احیا کند، گویا که همه ی مردم را احیا نموده است.» ^(۱۱۴) یعنی هر که او را زنده نماید و از کفر، به ایمان ارشاد کند، گویی همه ی مردم را از کشتار با شمشیرهای آهنین، زنده نگهداشته است. ^(۱۱۵)

جایگاه دوستی برای خدا

یک هیئت اعزامی نزد امام حسین علیه السلام آمده، عرض کردند: ای فرزند رسول خدا! یاران ما، نزد معاویه رفتند و ما، نزد تو آمدیم؛ حضرت فرمود: در این صورت، من بیش از جایزه ای که معاویه به آنان خواهد داد، به شما جایزه می دهم.

عرض کردند: فدایت شویم! ما به خاطر دینمان، نزد شما آمده ایم [نه دنیا]. حضرت سر به زیر افکند و انگشت خود بر زمین زده، در اندیشه ای طولانی فرو رفت؛ سپس سر برداشته، فرمود:

مُجمَلی از مفصّل بگویم: هر که ما را دوست بدارد - [اَمّا] نه به سبب خویشاوندی و نه به سبب احسانی که به او کرده ایم - [بلکه] تنها برای خدا و رسولش ما را دوست بدارد، در روز قیامت با ما می آید همچون این دو، و میان دو انگشت سَبّابه ی خود را جمع کرد. ^(۱۱۶)

نهی از منکر

مردی می خواست در حضور امام حسین علیه السلام از شخص دیگری غیبت کند. حضرت به او فرمود:

ای مرد! غیبت نکن؛ به درستی که غیبت، خورشت سگ های جهنم است. ^(۱۱۷)

صدقه ی صحیح

مردی از بنی امیه، اموال زیادی را به فقرا صدقه می داد و به آن ها کمک می نمود؛ اما اموال و پول های او از راه حرام به دست آمده بود.

وقتی این خبر به حضرت رسید فرمود:

مثال این شخص مانند کسی می ماند که در کاروان حجاج دزدی می کند و بعد، آن اموال دزدی را به فقرا صدقه

می دهد. به درستی که صدقه، به این ها نمی گویند؛ بلکه صدقه باید از پولی باشد که انسان در راه بدست آوردن آن زحمت کشیده باشد و عرق پیشانی ریخته باشد. ^(۱۱۸)

اصلاح اشتباه

امام حسین علیه السلام، شخصی را دید که از «فالوده» بد می گوید؛ فرمود: آیا از لعاب گندم که با لعاب زنبور عسل و کره ی خالص، آمیخته است بد می گویی؟؛ هیچ مسلمانی، این [نعمت] را بد نمی گوید. ^(۱۱۹)

ازدواج آسان

روزی «حسن مثنی» فرزند امام مجتبی علیه السلام از دختر امام حسین علیه السلام خواستگاری کرد. آن حضرت که به ایمان و تقوای برادرزاده اش اعتقاد داشت، بدون درنگ او را به منزل دعوت کرده و در انتخاب یکی از دو دخترش آزاد

گذاشت. بعد از آن که حسن مثنی فاطمه علیها السلام را برگزید امام حسین علیه السلام خطبه
ی عقد را خوانده و به حسن مثنی فرمود:

من هم فاطمه را برای همسری تو برگزیدم؛ او به مادرم فاطمه ی زهرا
علیها السلام بیشتر شباهت دارد. (۱۲۰)

چانه زدن در خرید

«ابوهشام قنّاد بصری» می گوید: من کالاهایی را از بصره برای امام حسین
علیه السلام می بردم و گاهی با من در خرید آن ها چانه می زد؛ امّا برخی مواقع هنوز
از نزدش برنخاسته بودم که همه را به دیگران می بخشید. [روزی] گفتم: ای
فرزند رسول خدا، از بصره برایتان کالا می آورم و با من چانه می زنید امّا هنوز
برنخاسته همه اش را [به فقرا] می بخشید؟

حضرت فرمود:

پدرم برایم نقل کرد و آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داد که: مغبون، نه ستوده
است و نه پاداش دارد. (۱۲۱)

(یعنی چانه برای این می زنم که مغبون و فریب خورده در معامله نشوم.)

خانه ی تجملی

شخصی، به امام حسین علیه السلام عرض کرد: خانه ای ساخته ام، دوست دارم شما
داخل آن شوید و دعا کنید. وقتی حضرت وارد آن خانه شد نگاهی به آن
انداخته، فرمود:

[با خرجی که برای ساختمان و آرایش این خانه نموده ای]،

خانه ی آخرت خود را ویران ساخته و خانه ی دیگران را آباد نموده ای؛
زمینیان، تو را فریفتند و آسمانیان، از تو نفرت یافتند. (۱۲۲)

اطعام دیگران

یکی از بانوان امام حسین علیه السلام، در یکی از مزارع حضرت، غذایی را تهیه نمود. امام علیه السلام از آن چشید، سپس آن را برداشت؛ پس از مدتی یکی از یاران حضرت آمد و امام علیه السلام غذا را طلبید؛ او عرض کرد: چند لحظه پیش، نزد عبیدالله بن عباس غذا خوردم. امام علیه السلام فرمود:

پدر او، سرور قریش بود؛ همانا پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! به دیگران، غذا بخورانید و سخن با آنان را، دل نشین سازید. ^(۱۲۳)
(حضرت می خواهد بفرماید که: ما فرزندان عبدالمطلب همگی مهمان نواز هستیم.)

نزدیکی به خدا

امام حسین علیه السلام مشغول نماز بود که مردی از جلوی حضرت عبور کرد. یکی از یاران امام علیه السلام او را از این کار بازداشت. هنگامی که حضرت از نماز فارغ شد، پرسید:

چرا او را نهی نمودی؟

عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! میان شما و محراب، آشفتگی پدید می آورد.

حضرت فرمود:

وای بر تو! خدای متعال به من، نزدیک تر از آن است که کسی، میان من و او آشفتگی ایجاد کند. ^(۱۲۴)

آموزش عملی

«بشر بن قالب» می گوید: از امام حسین علیه السلام، در حالی که با او همدوش می رفتم، پرسیدم: ایستاده نوشیدن، چگونه است؟ حضرت جوابم را نداد تا در جایی

فرود آمده، ناقه ای (شتر ماده ای) آورد و آن را دوشید؛ سپس مرا طلبید و شیرش را آشامید، در حالی که ایستاده بود. (۱۲۵)

توصیه با نامه

شخصی برای امام حسین علیه السلام در نامه ای نوشت: مرا به خیر دنیا و آخرت آگاه کن. حضرت در جوابش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، هر کس در برابر خشم مردم، رضایت الهی را طلب کند خدا آموزش را کفایت

می کند و او را از مردم بی نیاز گرداند و هر کس که برای بدست آوردن رضایت مردم، خدا را خشمگین کند، خداوند او را به مردم واگذار می کند. والسلام. (۱۲۶)

سلام قبل از کلام

شخصی به امام حسین علیه السلام عرض کرد: حال شما چطور است؟ خداوند شما را سلامت بدارد.

امام حسین علیه السلام در جوابش فرمود:

شما را نیز خداوند سلامت بدارد، اما قبل از صحبت و احوال پرسی اول سلام بکنید.

آن گاه حضرت فرمود:

به هیچ کس اجازه صحبت کردن ندهید تا این که سلام کند و بعد از سلام کردن، صحبت را شروع کنید. (۱۲۷)

چگونگی نماز بر جنازه ی منافق

مردی از منافقین درگذشت؛ پس امام حسین علیه السلام [به دلایلی] با جنازه ی او همراهی کرد. در این بین، یکی از موالیان (آزاد شدگان) خود را دید. حضرت به او فرمود:

کجا می روی؟

آن شخص گفت:

می خواهم از نماز بر جنازه ی این منافق فرار کنم.

امام حسین علیه السلام به وی فرمود:

بیا در طرف راست من بایست و هر چه من گفتم، تو هم همان را بگو.

هنگامی که برای نماز میت تکبیر گفتند، امام حسین علیه السلام گفت:

اللّٰهُ اَكْبَرُ، خداوندا، لعنت کن این بنده ی خود را هزار بار، لعنت پیایی. خداوندا، این بنده ی خود را در میان دیگر بندگان خود و بلاد خود خوار فرما و حرارت آتش را به وی برسان و سخت ترین عذاب خود را به او بچشان، که او دشمنان تو را به دوستی می گرفت و با اولیای تو، دشمنی می کرد و نسبت به اهل بیت پیامبرت بغض می ورزید! ^(۱۳۸)

(چون آن شخص، به همان صورت نفاق از دنیا رفته بود و از دشمنان اهل

بیت علیهم السلام بود، حضرت این گونه او را خطاب قرار می دهد.)

تسلیم رضای الهی

شخصی به امام حسین علیه السلام عرض کرد: «ابوذر غفاری» می گفت: من فقر را بیشتر از غنا و بی نیازی، و بیماری را بیشتر از صحت و سلامت دوست دارم. امام حسین علیه السلام فرمود:

خداوند ابوذر را رحمت کند، اما من این گونه می گویم: هرکس توکل کند بر آن چه که خداوند برای او نیکو اختیار کرده است هیچ وقت، غیر اختیار پروردگار را برای خودش آرزو نمی کند. (یعنی راضی به رضای پروردگار است چه فقر باشد چه بی نیازی و چه بیماری باشد چه نعمت.) (۱۲۹)

مشورت مفید

شخصی از امام حسین علیه السلام درباره ی خواستگاری از یک زن ثروتمند نظر خواست. حضرت فرمود: ازدواج با او صلاح نیست. او به حرف امام علیه السلام توجه نکرد و با آن زن ازدواج کرد؛ اما بعد از مدّت کوتاهی احساس کرد که زندگی با او برایش غیر قابل تحمّل است. به همین خاطر دوباره با حضرت به مشورت پرداخت.

امام حسین علیه السلام به او فرمود:

من به تو قبلاً گفتم که آن زن، یار زندگی تو نمی تواند باشد. از او بگذر که خداوند زن بهتری را به تو می رساند.

بعداً حضرت، زنی را برایش معرفی کرد و دارای زندگی راحتی شد. (۱۳۰)

(البته ازدواج با زن ثروتمند الزاماً ایرادی ندارد و ممکن است علت دیگری سبب منع حضرت بوده باشد.)

قبول دعوت دیگران

امام حسین علیه السلام شخصی را دید که برای مهمانی و اطعام دعوت شده بود؛ اما آن شخص به صاحب خانه گفت: مرا عفو کنید و [بدون هیچ عذری] از رفتن امتناع می کرد.

امام حسین علیه السلام به آن شخص دعوت شده فرمود:

برخیز و دعوت او را قبول کن، در قبول کردن دعوت، عفو و بخشش وجود ندارد، اگر روزه نیستی برو و بخور، و اگر روزه [ی واجب] هستی، مقداری غذا تبرکا بردار. ^(۱۳۱)

شوق شهادت

حضرت اباعبدالله علیه السلام اشتیاق فراوانی برای شهادت داشت (و علت این که در روز عاشورا هر چه می گذشت چهره ی ایشان برافروخته تر می شد به همین خاطر بود).

آن حضرت در سخنرانی خود قبل از سفر به کربلا خطاب به مردم مکه فرمود:

مرگ برای انسان ها همچون گردنبند بر گردن دختران جوان، زینت بخش و لازم است و من به دیدار نیاکانم آن چنان اشتیاق دارم که یعقوب به دیدار یوسف آن چنان مشتاق بود. ^(۱۳۲)

علاقه به بوی خوش

امام حسین علیه السلام به عطر و بوی خوش علاقه ی بسیاری داشت به گونه ای که یکی از بیشترین هدایایی که برای حضرت می فرستادند عطر و مُشک بود و حضرت، در سفر کربلا نیز یک بار شتر، جای عطریات او بود که همه جا به دیگران می بخشید و خود نیز استعمال می کرد. ^(۱۳۳)

در روز عاشورا، امام حسین علیه السلام اصرار کرد تا خیمه ای سر پا کنند و مُشک فراوان آوردند و در ظرف بزرگی ریخته و در آن خیمه، استعمال عطر نمودند. ^(۱۳۴)

حفظ حرمت مکه

هنگامی که امام حسین علیه السلام مطلع شد که جاسوسان یزید در مکه می خواهند او را به شهادت برسانند یا دستگیر کنند، قبل از این که حج خود را به پایان برساند قصد خروج از مکه را کرد. در این هنگام ابن عباس نزد آن حضرت آمد و قصد داشت ایشان را از رفتن منصرف سازد ولی حضرت در جواب او فرمود:

به خدا قسم اگر در چنین و چنان جایی (هر کجا) کشته شوم برایم محبوب تر است تا حرمت مکه شکسته شود. ^(۱۳۵)

خرید اراضی نینوا

امام حسین علیه السلام زمینی را که قبرش در آن واقع است، از مردم نینوا و غاضریه به شصت هزار درهم، خریداری کرد و آن را به ایشان، صدقه داد و شرط فرمود تا [عاشقانش را] به قبرش، رهنمون شوند و زائرانش را تا سه روز، پذیرایی کنند. ^(۱۳۶)

پوشیدن لباس کهنه

هنگامی که امام حسین علیه السلام می خواست عازم نبرد شود به اطرافیان فرمود: جامه ای (لباسی) برایم بیاورید که کسی در آن رغبت نکند، و آن را زیر لباس هایم بپوشم [تا هنگامی که آن ها را ربوندند] برهنه نمانم زیرا کشته و عریان خواهم شد.

لباسی کوتاه و تنگ آوردند ولی حضرت آن را نپوشید و فرمود:

این لباس اهل ذمه (یهود و نصاری) است.

پس لباس گشادتر و بلندی آوردند و آن را پوشید.

(اما وقتی حضرت به شهادت رسید آن پیراهن کهنه را هم به غنیمت بردند و بدنش را برهنه کردند.) (۱۳۷)

آخرین وصیت

امام باقر علیه السلام فرمود: «هنگامی که وفات پدرم رسید مرا به سینه اش چسباند و فرمود: پسر عزیزم! تو را وصیت می کنم به همان چیزی که پدرم - امام حسین علیه السلام - به هنگام شهادتش به من وصیت کرد.
سپس فرمود: پسر عزیزم! مبادا بر کسی که هیچ یآوری جز خداوند ندارد ظلم و ستم کنی.» (۱۳۸)

فصل سوم : مبارزات سیاسی

فلسفه ی مبارزه

امر به معروف و نهی از منکر

امام حسین علیه السلام، دوات و کاغذ خواست و این وصیت را به برادرش «محمد بن حنفیه» نوشت:

به نام خداوند بخشنده ی مهربان؛ این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب، به برادر خود محمد، مشهور به ابن حنفیه است؛ حسین، به راستی شهادت می دهد که هیچ معبود به حقی، جز خدای یگانه ی بی نیاز نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و پیامبر اوست که حق را از جانب او آورده است؛ بهشت و دوزخ حق است و قیامت - بی هیچ تردیدی - خواهد آمد و خدا، هر که را در قبرهاست، بر می انگیزد.

من از روی هوس و سرکشی و تبهکاری و ستمگری، قیام نکردم؛ [بلکه] تنها به انگیزه ی سامان بخشی و اصلاح در امتّ جدّم برخاستم؛ می خواهم به نیکی ها، فرمان دهم و از بدی ها، باز دارم و روش جدّ خود و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام را احیا و دنبال کنم.

هر کس دعوت مرا از آن رو که حق است پذیرفت، حقّ خدا را پذیرفته است و هر کس دعوت مرا نپذیرفت، صبر

می کنم تا خدا میان من و این مردم، داوری کند که او، بهترین داوران است. برادرم! این وصیتم به توست و توفیق من، جز از خدا نیست؛ بر او توکل دارم و بازگشتم به سوی اوست.

سپس نامه را پایان برده، مهر زد و به برادرش محمد سپرد و با او، خداحافظی کرد و در دل شب از مدینه خارج شد. ^(۱۳۹)

احیای دین خدا

آن حضرت در نامه ای که خطاب به مردم بصره نوشت فرمود:
من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ فرا می خوانم. سنت، مرده و بدعت زنده شده است. اگر سخنم را بشنوید و فرمانم را پیروی کنید شما را به راه رشاد (صراط مستقیم) هدایت می کنم. (۱۴۰)
همچنین در مسیر راه، وقتی حضرت به «فرزدق» برخورد، اوضاع را این چنین ترسیم فرمود:

ای فرزدق! این جماعت، اطاعت خدا را وا گذاشته و پیرو شیطان شده اند؛ در زمین به فساد می پردازند؛ حدود الهی را تعطیل کرده، به میگساری پرداخته و اموال فقیران و تهیدستان را از آن خویش ساخته اند. من سزاوارترم که برای یاری دین خدا و برای عزت بخشیدن به دین او و جهاد در راه او برخیزم تا آن که کلمة الله، برتر باشد. (۱۴۱)

حفظ عزت

آن حضرت همواره عزت خود را حفظ کرد و از زیر بار ذلت رفتن خودداری کرد. هنگامی که والی مدینه با امام حسین علیه السلام بیعت با یزید را مطرح کرد ایشان ضمن برشمردن زشتی ها و آلودگی های یزید، فرمود:
کسی همچون من، با شخصی چون یزید بیعت نمی کند. (۱۴۲)
و در جایی دیگر فرمود:

همچون ذلیلان دست بیعت با شما نخواهم داد. (۱۴۳)
همچنین در مقابل سپاه «حُر» فرمود:
من از مرگ باکی ندارم. مرگ، راحت ترین راه برای رسیدن به عزت است؛ مرگ در راه عزت، زندگی جاودانه است و

زندگی ذلت بار، مرگ بی حیات است. (۱۴۴)

و در ردّ درخواست ابن زیاد - لعنة الله عليه - مبنی بر تسلیم شدن و بیعت فرمود:

آگاه باشید که این زنزاده ی فرزند زنزاده (ابن زیاد) مرا میان کشته شدن و ذلت، مخیر کرده است. هیئات که من جانب ذلت را بگیرم. این را خدا و رسول و دامن های پاک عترت و جان های غیرتمند و با عزت نمی پذیرند. هرگز اطاعت از

فرومایگان را بر شهادت کریمانه ترجیح نخواهم داد. (۱۴۵)

اطاعت از خدا و رسول ﷺ

هنگامی که حضرت تصمیم گرفت از مدینه به سمت مکه حرکت کند «جابر بن عبدالله انصاری» به خدمت ایشان رسید و گفت: یا ابا عبدالله! تو فرزند رسول خدایی، و یکی از دو سبط (نوه) او می باشی، من پیشنهاد می کنم که شما نیز سیاست برادرت امام حسن علیه السلام را در پیش بگیری. او با این که شجاعت داشت و می توانست جنگ کند اما صلح کرد و تدبیرش موفقیت آمیز بود. وقتی زمینه ی مبارزه فراهم نیست بهترین راه، همان صلح است.

امام حسین علیه السلام فرمود:

ای جابر! برادرم به دستور خدا و فرمان رسول او صلی الله علیه و آله و سلم دست به صلح زد و من نیز به امر الهی و فرمان رسولش به پا خواسته و برای مبارزه، قیام می کنم.

(۱۴۶)

خوف از خدا

هنگامی که امام حسین علیه السلام در مکه مستقر شد به تبلیغات وسیعی دست زد و با بزرگان و سران قبایل و شخصیت های برجسته تماس می گرفت و در مورد ابعاد مختلف قیام خود و افشای جنایت بنی امیه با آنان به گفتگو می پرداخت. «عمر و بن سعید» فرماندار مکه، که از این خیزش فراگیر، احساس خطر نموده بود به حضرت گفت: ای حسین! آیا از خدا نمی ترسی که وحدت امت اسلام را به هم می زنی و در صفوف مردم، تفرقه و جدایی می افکنی؟! حضرت در پاسخ او این آیه را تلاوت فرمود:

«من کار خود را می کنم و شما نیز وظیفه ی خود را انجام دهید و پاداشِ عمل هر کس به خود او برمی گردد. شما از کارهای من عصبانی و ناراحتید و من نیز از اعمال زشت شما متنفرم.» ^(۱۴۷)

وقتی فرماندار مکه از گفتگوی رو در رو نتیجه ای نگرفت، طی نامه ای به پند و نصیحت روی آورد و پیشنهاد صلح و بیعت و اجتناب از فعالیت های سیاسی را به امام حسین علیه السلام یادآور شد. حضرت نیز در پاسخ او این گونه فرمود:

اگر منظور تو از این سخنان، نصیحت و خیرخواهی و نیک اندیشی درباره ی من است، خدا جزای دنیا و آخرت به تو عنایت کند چرا که هر کس به سوی خدا بخواند و عمل صالح انجام دهد و خود را یکی از مسلمانان بداند، او با خداوند دشمنی نکرده است. اما بهترین امان، امان خداست و کسی که در دنیا از خدا نمی ترسد ایمان به خدا ندارد. ما خوف خدا را در دنیا آرزو می کنیم تا در آخرت در پرتو امان او باشیم. ^(۱۴۸)

تصمیم بنی امیه

حضرت سیدالشهداء علیه السلام در آغاز سفر سرنوشت ساز خود، به شهر مکه وارد شد و بسیاری از بزرگان و اشراف، با آن حضرت به گفتگو نشستند و در مورد مسائل روز، سخنانی مطرح کردند.

یکی از آنان «عبدالله بن عمر» بود که گفت: ای حسین! یزید و بنی امیه تا از شما بیعت نگیرند دست بر نمی دارند. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «حسین را می کشند و روز قیامت، خداوند آنان را ذلیل و خوار می گرداند.» من پیشنهاد می کنم که شما همانند سایر مردم با یزید صلح کنی همان طوری که در عصر معاویه، سکوت و صبر پیشه کردی. امیدوارم خداوند بین شما و این قوم ستمگر، داوری کند.

امام حسین علیه السلام در پاسخ او فرمود:

ای اباعبدالرحمن! آیا من با یزید بیعت کنم و پیمان صلح ببندم، در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وضعیت آنان را روشن کرده و آن همه لعن و نفرین بر آنان فرستاده و اعمال ناپسندشان را خبر داده است.

عبدالله بن عمر باز هم طبق اندیشه های سطحی خود به حضرت گفت: در هر صورت به نظر من، از همین جا به مدینه برگرد که شهر جدّ توست و با یزید صلح کن و به دست آنان بهانه مده!

امام حسین علیه السلام فرمود:

أف بر این واژه ی «بیعت با یزید» تا زمین و آسمان پابرجاست. ای عبدالله! من از تو سؤال می کنم: آیا تصمیم من بر قیام، کاری نابخردانه و اشتباه است؟! اگر من خطا می روم به حق راهنمایی ام کن؛ من شخصی متواضع، شنوا و پیرو حق هستم.

عبدالله بن عمر گفت: نه به خدا سوگند! شما هرگز اشتباه نمی کنید. اما ترس من از ریخته شدن خون شخصیت بزرگواری همچون شماست. پس اگر صلح نمی کنی به مدینه بازگشته و در خانه ات بنشین و کاری با سیاست و حکومت نداشته باش.

امام حسین علیه السلام فرمود:

این ساده اندیشی است ای فرزند عمر! بنی امیه هرگز مرا به حال خود رها نمی کنند. مرا ببابند یا نیابند آنان در پی بیعت گرفتن اجباری از من خواهند بود یا این که مرا بکشند.

ای عبدالله! از پستی دنیا این بود که سر مقدس «یحیی بن زکریا» را به یک ستمگر هدیه فرستادند. این در حالی بود که آن سر، با دلیل و منطق با آنان سخن می گفت.

ای اباعبدالرحمن! آیا نمی دانی که بنی اسرائیل در فاصله ی طلوع فجر تا طلوع آفتاب، هفتاد پیامبر خدا را به قتل رسانده، آن گاه در بازارهایشان به خرید و فروش می پرداختند گویا آنان هیچ گناهی را مرتکب نشده اند. خدای متعال نیز در عذاب ایشان تعجیل نمی کرد و به آنان مهلت می داد. ولی بعد از اتمام مهلت، خداوند همانند یک فرمانروای عزیز و قادر، آنان را در عذاب گرفتار می کرد.

ای اباعبدالرحمن! از خدا بترس و یاری و همکاری با من را رها مکن! ^(۱۴۹)

تغییر وضع موجود

هنگامی که امام حسین علیه السلام در محاصره ی لشکر «حُر» قرار گرفت در خطبه ای که برای یاران خود خواند اهداف و فلسفه ی قیام خود را این چنین تبیین نمود:

یاران من! همان طوری که می بینید ما در محاصره ی دشمن قرار گرفته ایم. دنیا عوض شده و چهره ی زشت و ناپسند خود را نمایان ساخته است؛ نیکی ها و خوبی ها عقب رفته و به سرعت، در حال نابودی است. از نیکی ها فقط ته مانده هایی همانند رسوبات ته نشین شده ی ظرف ها و خار و خاشاک چراگاه های بی آب و علف به چشم می خورد.

فضایل اخلاقی و انسانی در جامعه، رنگ باخته و کسی به آن ها نمی اندیشد. آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شود و به باطل نمی نگرید که کسی از آن جلوگیری نمی کند. در چنین وضعی شایسته است که انسان مؤمن، مرگ با عزت و ملاقات پروردگار خود را آرزو کند. من مرگ در راه حق را به جز سعادت و خوشبختی، و زندگی با ستم پیشگان را جز خواری و ذلت نمی دانم.

(۱۵۰)

خطبه ی آتشین

تبلیغ علیه طاغوت زمان

دو سال قبل از مرگ معاویه، امام حسین علیه السلام به همراه عدّه ی زیادی از انصار و بنی هاشم عازم حج شد.

حضرت اباعبدالله علیه السلام برای تبلیغ معارف اهل بیت علیهم السلام از بهترین وسیله ی ارتباط جمعی بهره گرفت. در آن روزگار، آن حضرت برای رساندن پیام خویش و افشای انحراف و خیانت سردمداران مستبد اموی، از مراسم حج به عنوان محل اجتماع مسلمانان از دورترین نقاط جهان، بهره گرفت و سخنان خود را به گوش هزاران زائر خانه ی خدا رسانید.

آن حضرت در یک سخنرانی مهم و حماسی در سرزمین منی، که تعداد حاضران به هفتصد نفر می رسید و بسیاری از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز

در آن حضور داشتند، بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر رسول اکرم
ﷺ فرمود:

ای مردم حاضر! این طاغوت عصر ما (معاویه) همان طوری که می بینید و
می دانید به ما و شیعیان ما هر جنایتی که می توانست انجام داد.
من از شما پرسش هایی دارم و سخنانی بازگو می کنم، اگر حرف هایم
راست بود مرا تصدیق کنید و اگر دروغ بود تکذیب نمایید.

به خاطر حق خدا و حق رسول خدا ﷺ بر شما و ارتباط من با پیامبران،
موقعیت مرا در نظر بگیرید. سخنانم را گوش کنید و آن ها را بنویسید و هنگامی
که به شهرها و میان قبیله های خود برگشتید به کسانی که اطمینان دارید، آن چه
را که از حق ما می دانید بگویید.

من هشدار می دهم و خوف آن دارم که ارزش ها و معارف الهی به بوته ی
فراموشی سپرده شود و حق، از بین برود و مغلوب باطل گردد؛ گرچه خداوند
نورش را کامل کرده و گسترش خواهد داد، و مطمئناً کافران آن را خوش ندارند.
اما تلاش و تبلیغات و جانفشانی نیز در راه حق، لازم است. (۱۵۱)

ویژگی های وصی پیامبر ﷺ

امام علیؑ در ادامه همین سخنرانی به احتجاج در مورد فضایل حضرت علی
ؑ و اهل بیت علیهم السلام پرداخته و از مردم حاضر پرسید:

شما را به خدا، آیا می دانید که علی بن ابی طالب علیؑ برادر رسول خدا
ﷺ بود در آن هنگامی که پیامبر ﷺ بین اصحاب خود عقد اخوت و
برادری جاری کرد علیؑ و خودش را با هم برادر خواند و فرمود:

«أَنْتَ أَخِي وَأَنَا أَخُوكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»

یا علی تو برادر من و من برادر تو در دنیا و آخرت هستیم.

گفتند: آری ای حسین! می دانیم.

حضرت فرمود:

شما را به خدا آیا می دانید که رسول خدا ﷺ جایگاه مسجد خود و منازل اطراف آن را خریده و در آن موضع، مسجد و در اطرافش ده خانه ساخت، نه تا برای خود و دهمی را که در وسط آن ها قرار داشت به پدرم اختصاص داد. آن گاه تمام درهای آن منازل را که به مسجد باز می شد مسدود کرد مگر درب خانه ی پدرم را.

در این مورد برخی اعتراض کردند و سخنان ناروایی گفتند؛ اما رسول خدا ﷺ توضیح داد که: من درب خانه های شما را به مسجد مسدود نکردم و درب خانه ی علی علیه السلام را خودسرانه باز نگذاشتم بلکه در همه ی این موارد، خداوند به من دستور داد. سپس پیامبر ﷺ همه را از خوابیدن در مسجد نهی کرد مگر علی بن ابی طالب علیه السلام را.

او همسایه ی مسجد و همجوار رسول خدا ﷺ بود و در آن خانه، فرزندی برای رسول خدا ﷺ و علی علیه السلام به دنیا آمدند؟! گفتند: آری، همه ی این ها را قبول داریم.

فرمود:

آیا می دانید که عمر بن خطاب خیلی علاقه داشت تا یک چشم انداز کوچکی از منزلش به مسجد نبوی داشته باشد، رسول اکرم ﷺ مانع شد و فرمود: خداوند دستور داده که من مسجد پاکیزه ای را بنیان نهم که در آن غیر از من و برادرم و فرزندان او، دیگری سکونت نکند؟! گفتند: آری، همه ی این ها درست است.

فرمود:

شما را به خدا آیا می دانید در روز غدیر خم، رسول خدا ﷺ علی
را به دستور خدا بر امامت و ولایت نصب کرد و اعلان نمود که حاضرین
به غایبین اطلاع دهند.

گفتند: آری، چنین است.

فرمود:

شما را به خدا! آیا می دانید که رسول خدا ﷺ در جنگ تبوک حدیث
منزلت را به مردم بیان کرده و به علی ع فرمود:

«أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَأَنْتَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي»

یا علی! تو برای من به منزله ی هارون نسبت به موسی هستی و تو بعد از من

سرپرست هر مؤمنی می باشی!

گفتند: آری، همین طور است.

فرمود:

شما را به خدا آیا می دانید هنگامی که رسول خدا ﷺ با نصارای نجران
به مباحله پرداخت، به غیر از علی و همسرش فاطمه و دو پسرش حسن و
حسین ع کسی دیگر را نیاورد.

گفتند: آری، می دانیم.

فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که رسول الله ﷺ در جنگ خیبر پرچم را به
دوش علی ع سپرده و فرمود: امروز پرچم اسلام را به مردی می سپارم که
خدا و رسولش او را دوست دارند و او نیز به خدا و رسولش عشق می ورزد.

او به صف دشمن مرتب حمله می کند و لحظه ای به عقب نشینی و فرار نمی اندیشد. خداوند به وسیله ی نیروی پر توان او، فتح و پیروزی را نصیب مسلمانان خواهد کرد.

گفتند: آری، چنین است.

فرمود:

آیا می دانید که رسول خدا ﷺ او را برای رسانیدن آیات برائت به مشرکان مکه مأمور کرد و فرمود: این ها را کسی از سوی من ابلاغ نمی کند، مگر خودم یا شخصی از خودم.

گفتند: آری، همین طور است.

فرمود:

آیا می دانید که هرگاه رسول خدا ﷺ با مشکلی مواجه می شد به خاطر اعتمادی که بر پدرم علی علیه السلام داشت، فقط او را برای حل آن می فرستاد و هرگز پیامبر اکرم ﷺ نام پدرم را بدون ضمیمه کردن کلمه ی «برادر» صدا نمی زد.

گفتند: آری، صحیح است.

فرمود:

آیا می دانید که رسول خدا ﷺ از میان سه کس: علی و جعفر [طیار] و زید [بن حارثه]، به علی علیه السلام فرمود:

ای علی! تو از منی و من از تو، و تو بعد از من پیشوای هر انسان با ایمان هستی؟

گفتند: آری، همین طور است.

فرمود:

آیا می دانید او هر روز و شب با رسول خدا ﷺ جلسه ی خصوصی داشت. آن چه می خواست، به پیامبر ﷺ عطا می کرد (می پرسید) و هرگاه ساکت می شد پیامبر ﷺ با او آغاز سخن می کرد؟
گفتند: آری، چنین است.

فرمود:

آیا می دانید رسول خدا ﷺ علی را بر جعفر و حمزه برتری داد و به فاطمه علیها السلام فرمود: من تو را به همسری مردی که در میان خاندانم از همه بهتر، خوش خلق تر و دانشمندتر است برگزیدم؟
گفتند: آری، همین طور است.

فرمود:

آیا می دانید که رسول خدا ﷺ فرمود: من سرور فرزندان آدم هستم و برادرم علی علیه السلام، آقای عرب و فاطمه علیها السلام، بانوی بهشت و حسن و حسین علیهما السلام دو فرزندم، سروران جوانان بهستی می باشند؟!
گفتند: آری، چنین است.

فرمود:

آیا می دانید که رسول خدا ﷺ علی علیه السلام را دستور داد تا به کمک جبرئیل، او را بعد از رحلت، غسل دهد؟
گفتند: آری، درست است.

فرمود:

آیا می دانید که پیامبر اسلام ﷺ در آخرین سخنرانی خود فرمود: من در میان شما دو امانت ارزشمند می گذارم: کتاب خدا و اهل بیت، به آنان پیوندید و گمراه نشوید؟

گفتند: آری، چنین است.

امام حسین علیه السلام هیچ مطلبی را که خدای متعال در قرآن در شأن علی بن ابی طالب و خاندانش علیهم السلام نازل کرده یا بر زبان پیامبرش جاری ساخته بود، نگذاشت مگر این که آنان را پیرامون آن قسم داد و همگی تأیید می کردند؛ سپس حضرت آنان را قسم داد که:

آیا شنیده اید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسی که گمان دارد مرا دوست دارد در حالی که علی علیه السلام را دشمن دارد، دروغ می گوید زیرا کسی که علی علیه السلام را دشمن دارد مرا دوست ندارد. شخصی پرسید: چطور؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زیرا علی علیه السلام از من است و من هم از او هستم، هر کس که او را دوست داشته مرا دوست دارد و هر که مرا دوست داشت خدا را دوست داشته است و هر که علی علیه السلام را دشمن دارد خدا را دشمن داشته است؟ همگی گفتند: آری به خدا سوگند شنیده ایم. ^(۱۵۲)

جایگاه امر به معروف

امام حسین علیه السلام در بخش دوم سخنانش به مردم حاضر گفت: ای مردم! از موعظه های خداوند به دوستانش در مورد دانشمندان و علمای یهود عبرت بگیرید، خداوند می فرماید:

﴿لَوْ لَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ﴾ ^(۱۵۳)

چرا دانشمندان نصاری و علمای یهود، آن ها را از سخنان گناه آلود و خوردن مال حرام نهی نمی کنند.

همچنین در مورد آنان می فرماید:

﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ ^(۱۵۴)

کافران بنی اسرائیل مورد لعن و نفرین قرار گرفتند.

تا آن جا که می فرماید:

﴿لَيْتَسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (۱۵۵)

چه بد است عملکرد آنان!؟

همانا که خداوند متعال دانشمندان اهل کتاب را مورد سرزنش قرار می دهد، زیرا آنان زشتی ها و گناهان ستمگران را که آشکارا انجام می دادند، می دیدند؛ ولی آنان را نهی نمی کردند. به خاطر طمعی که در مال حاکمان ستمگر داشتند و ترس از مجازات و کیفر [آن حاکمان]، آنان را به سکوت وادار می کرد.

اما خداوند می فرماید:

﴿فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اَخْشَوْنَ﴾ (۱۵۶)

از مردم نهراسید بلکه از من بترسید.

و جای دیگر می فرماید:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ (۱۵۷)

مردان و زنان با ایمان بعضی با بعضی دیگر دوست و خیرخواه یکدیگرند. همدیگر را به نیکی دعوت کرده و از کارهای زشت و ناپسند نهی می کنند. خداوند متعال در آیه ی فوق، امر به معروف و نهی از منکر را در آغاز فرائض قرار داده است؛ زیرا می داند که اگر این واجب الهی به انجام برسد و در جامعه، عملی شود سایر واجبات دینی، از آسان ترین آنان گرفته تا سخت ترین آن ها به اجرا در خواهد آمد. چرا که امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به اسلام و برنامه های حیات بخش آن است و در عین حال، هرگونه ظلم و ستم و تضییع حقوق دیگران را نیز نفی می کند.

این واجب الهی در تقسیم عادلانه ی غنائم و دریافت صدقات و حقوق مالی شرعی از محلّ حقیقی آن و پرداختن به انسان های نیازمند و مستحقّ آن، نقش به سزایی دارد.

وظیفه ی عالمان دینی

همچنین فرمود:

اما شما ای عالمان دینی! ای گروهی که در جامعه به آگاهی، دانش، نیکی و خیرخواهی به مردم، شهرت دارید. شما به وسیله ی خداوند، در میان مردم هیبت و عظمت یافته اید که اقشار مختلف جامعه اعم از توانمندان و ضعیفان، همه به دید احترام به شما می نگرند. حتی شما را به برخی از افرادی که شما از آنان برتر نیستید به خاطر خدا ترجیح می دهند.

شما را برای رسیدن به نیازها و خواسته هایشان شفیع و واسطه قرار می دهند و شما هم چنان در ناز و نعمت در میان مردم زندگی می کنید که همانند شاهان راه رفته و همچون بزرگان، تشریفات ویژه ای دارید.

آیا این همه تکریم و عظمت به خاطر این نیست که از شما انتظار می رود که برای احقاق حقّ خدا قیام کنید؟! اما شما از احیای بسیاری از حقوق، کوتاهی کرده و حقّ ائمه علیهم السلام را سبک شمرده و حقّ بیچارگان و ضعیفان را ضایع کرده اید.

اما آنچه را که به گمان خود، حقّ خویشتن می پنداشتید طلب کرده اید، نه مالی در راه خدا نثار کرده و نه جان هایتان را در راه خالق، به خطر انداخته اید. شما حتی برای خدا با فامیل های منحرف خود درگیر نشده اید! و با این وضعیت ورود به بهشت، همجواری با رسولان الهی و امان از عذاب خدا را آرزو می کنید! زهی خیال باطل!

من بیم آن دارم که بر شما عذاب الهی نازل شود؛ چرا که شما بر پرتو کرامت الهی به درجه ای از منزلت رسیده اید که دیگران نرسیده اند و شما را بندگان خدا به خاطر جایگاه مقدّس دینی، مورد تکریم و تقدیس قرار می دهند.

شما به روشنی می بینید که چگونه قانون الهی و ارزش های انسانی در جامعه شکسته می شود، اما دم بر نمی آورید؛ در حالی که در مورد نقض برخی پیمان های پدران و هم فکراتان صداها بلند می کنید؛ اما عهد و پیمان های رسول خدا ﷺ مورد تعرض قرار می گیرد و شما هیچ حرکت و مخالفتی نمی کنید!

طبقات محروم جامعه از کوران و لالان و زمین گیران در شهرها به امان خدا رها شده اند، شما احساس مسئولیت و ترحم نمی کنید و اقدامی در خور شأنتان به عمل نمی آورید.

حتی به فعالان این عرصه، یاری می رسانید و با چرب زبانی و تبانی در نزد ستمگران، خود را در حاشیه امن قرار داده اید.

شما از وظیفه اصلی تان که نهی از منکر و جلوگیری از محرّمات الهی است غافل مانده اید. شما اندوه بارترین افرادی هستید که آگاهانه در انجام وظایف خود کوتاهی کرده اید!

ریشه ی فساد

سپس فرمود:

این ها به خاطر این است که جریان امور دینی و احکام شرعی به دست عالمان ربّانی که امین خدا بر حلال و حرام هستند سپرده شده ولی شما این مسئولیت را از خود سلب کرده اید و در نتیجه، از حق فاصله گرفته و در سنت پیامبر ﷺ بعد از مشاهده ی دلایل روشن، به اختلاف پرداخته اید.

اگر شما ناملايمات را تحمل می کردید و در راه خدا از جان و مال و آبرو مایه می گذاشتید زمام دین خداوند در دست شما بود. اما شما جایگاه واقعی خود را به ستمگران واگذار کرده اید و اجرای امور دینی را به دست آنان سپرده

اید؛ آنان نیز به شبهات عمل کرده و در مسیر خواسته های نفسانی خود می روند. ترس از مرگ و دل‌بستگی به دنیای زودگذر، آنان را بر شما مسلط کرده و شما نیز محرومان و مستضعفان را زیر یوغ استبداد آنان قرار داده اید. آنان نیز عدّه ای را به بندگی گرفته و برخی را نیز در تنگنای زندگی مغلوب کرده اند.

ستمگران با آرای خود در مُلک خدا حکومت کرده و با پیروی از هوای نفس، ذلّت و خواری را بر مسلمانان به ارمغان آورده اند. از اشرار، پیروی می کنند و در مقابل خدای جبار، جرأت نشان می دهند.

در هر شهری گوینده ای بر فراز منبر، سیاست های شیطانی را توجیه می کند؛ حکومت زمین را در اختیار گرفته و دستشان از هر جهت برای هر جنایتی باز است. مردم، اسیر دست آنانند و هیچ راه دفاعی از خود ندارند. آنان زورگویانی خدانشناس و صاحب قدرت هستند که بر ناتوانان سخت گرفته و اطاعت بی چون و چرای مردم را می خواهند.

شگفتا! چرا انسان، شگفت زده نباشد، حکومت زمین را شخصی فریبکار، تیره بخت، و ستمگر، تصاحب نموده است و بر مؤمنان، حاکمی بی رحم فرمانروایی می کند؛ امّا بالاخره خداوند میان ما داوری خواهد کرد و در مشاجره ی ما با آنان، قضاوت نهایی در دست خداست.

خداوندا! تو می دانی که ما به دنبال سلطنت و یا به دست آوردن ثروت و دارایی و زندگی تشریفاتی دنیا نیستیم؛ امّا می خواهیم نشانه ها و معارف دین تو را به مردم، نمایان سازیم و در شهرهای تو اصلاحات انجام دهیم و برای مردم ستمدیده، امنیت و آسایش فراهم کنیم و واجبات و دستورات و احکام تو را در جامعه، عملی سازیم.

ای بزرگان! اگر شما در این راه، ما را یاری نکنید و از روی انصاف و عدالت با ما رفتار ننمایید ستمگران، در ظلم بر شما روز به روز قوی تر خواهند شد و در راه خاموش کردن چراغ فروزان نبوت و از میان بردن احکام دینی، تلاش خواهند کرد.

خدا ما را بس است که بر او توکل می کنیم و به سوی او باز می گردیم. ^(۱۵۸)

شیوه های مختلف مبارزه

تقیه

امام حسن و امام حسین علیهما السلام، پشت سر حاکمان ستمگر زمان خود [در صورت اجبار و از روی تقیه] نماز می گزاردند. (البته آن بزرگواران فقط صورت جماعت را حفظ کرده و حمد و سوره ی خود را فرادی می خواندند). ^(۱۵۹)

مصادره ی اموال عمومی

امام حسین علیه السلام، اموالی را که از یمن برای معاویه می بردند، تصرف کرد و آن را میان نیازمندان بنی هاشم و دیگران تقسیم نمود؛ سپس به معاویه نوشت: از حسین بن علی، به معاویه بن ابی سفیان؛ اما بعد، گذر کاروانی بر ما افتاد که اموال و پوشاک و عنبر و عطرها را برای تومی آورد تا آن ها را در خزائن دمشق جا دهی و پس از نوشیدن [و تصرف] نخستین خود، آن ها را به فرزندان پدرت بخورانی. من به آن ها نیاز داشتم و آن ها را تصرف کردم؛ والسلام. ^(۱۶۰)

همچنین وقتی امام حسین علیه السلام در سفر به کربلا به منزل «تنعیم» رسید، در آن جا کاروانی را دید که از یمن آمده و «بحیر بن ريسان حمیری»، آن را - که شامل لباس های سرخ رنگ و فاخر بود - برای یزید گسیل داشته بود؛ حضرت

بار آن‌ها را گرفت، (زیرا حکم امور مسلمین با امام معصوم علیه السلام است و او به تصرف سزاوارتر است).

سپس به کاروانیان فرمود:

شما را مجبور نمی‌کنم؛ هر که دوست دارد با ما به عراق بیاید ما تمام کرایه‌ی او را داده، به او احسان می‌کنیم و هر که می‌خواهد از همین جا جدا شود تا این مقدار راه، کرایه‌ی او را می‌دهیم. پس هر کس که رفت، تمام حق او را پرداخت و هر که با او رهسپار عراق شد، به او کرایه و لباس بخشید. ^(۱۶۱)

نپذیرفتن رشوه

وقتی معاویه وارد مکه شد [برای این که نظر امام حسین علیه السلام را به سمت خود جلب کند و به خیال خود، در راه گرفتن بیعت برای یزید مانع او نشود]، اموال فراوان و لباس‌های زیادی را نزد آن حضرت فرستاد؛ ولی امام علیه السلام که از نیت شوم معاویه باخبر بود همه‌ی آن‌ها را باز گردانید. ^(۱۶۲)

حفظ نام پدر

معاویه، مروان بن حکم را والی مدینه کرد و به او دستور داد تا برای جوانان قریش مستمری قرار دهد.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «من نیز از جوانانی بودم که نزد مروان رفتم. وقتی به من رسید، گفت: نامت چیست؟ گفتم: علی بن الحسین هستم. گفت: نام برادرت چیست؟ گفتم: نام برادرم هم علی است (منظور حضرت علی اکبر علیه السلام بود).

مروان عصبانی شد و گفت: هم نام تو علی است و هم نام برادرت! آیا پدرت می‌خواهد همه‌ی فرزندانش را علی بنامد؟ و سپس مستمری مرا مقرر کرد.

امام زین العابدین علیه السلام می فرماید: بعد از این که نام مرا نوشت خدمت پدرم رفتم و جریان را به او گفتم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

وای بر او! اگر خداوند به من صد پسر هم بدهد، دوست دارم نام همه ی آن ها را علی بگذارم و هیچ اسمی غیر از اسم علی برای آن ها دوست ندارم
انتخاب کنم. ^(۱۶۳)

(یکی از اسرار این کار حضرت، حفظ نام پدرشان در زمانی بود که دشمنان تصمیم گرفته بودند نام و یاد علی علیه السلام را برای همیشه محو کنند.)

ناکام گذاشتن مروان

امام حسن علیه السلام از عایشه دختر عثمان، برای خودش خواستگاری کرد اما مروان به علّت دشمنی ای که با حضرت داشت مخالفت کرد و عایشه را به ازدواج «عبدالله بن زبیر» درآورد.

مدّتی از این قضیه گذشت. معاویه در نامه ای به مروان - که در آن روزگار حاکم حجاز بود - نوشت که: امّ کلثوم، دختر «عبدالله بن جعفر» را برای پسرم، یزید، خواستگاری نما.

مروان به سراغ عبدالله رفت و از او خواستگاری کرد. عبدالله اظهار داشت: اختیار این دختر با دایی او امام حسین علیه السلام است.

این خبر که به امام حسین علیه السلام رسید فرمود:

من از خدا می خواهم هر چه رضای آل محمّد و خیر آن ها در آن است
مقدّر فرماید.

قرار شد در مسجد، به این موضوع رسیدگی شود.

مردم مدینه در مسجد رسول خدا ﷺ اجتماع کردند، مروان نیز در محضر سیدالشهداء علیه السلام نشست و گفت: امیرالمؤمنین (معاویه)!! به من دستور داده تا دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید خواستگاری کنم و برای ایجاد صلح میان دو خانواده، هر مقدار که پدرش بگوید مهر می پردازیم و قرض های پدرش را نیز ادا می کنیم و من می دانم، آنان که به یزید غبطه می خورند از آنان که به شما غبطه می خورند بیشترند و جای تعجب است که یزید مهر می پردازد در حالی که کفوی ندارد؛ او مردی است که به خاطر او از ابرها باران می بارد و...

امام حسین علیه السلام فرمود:

سپاس خدایی را که ما را برگزید و برای دین خود پسندید و بر دیگران برتری داد...

آن گاه فرمود:

مروان! تو گفتی و ما هم شنیدیم! (اکنون پاسخ خود را بشنو): این که گفتی مهر را مطابق نظر پدرش قرار می دهی، باید بگوییم که: به جان خودم سوگند! که ما در این مورد، از سنت رسول خدا ﷺ که دوازده اوقیه ی طلا، که معادل چهارصد و هشتاد درهم بود تخطی نخواهیم کرد.

و اما ادای دین پدرش، که کدام زمان، زنان ما دین ما را ادا کرده اند؟! مطلب دیگری که اظهار داشتی مسئله ی صلح و آشتی میان دو تیره (بنی امیه و بنی هاشم) بود. باید بدانی که دعوی ما با شما بر سر دین است و ما هرگز دین را با دنیا مصالحه [و معامله] نخواهیم کرد. در جایی که نسب نتواند این دعوا را حل کند، سبب چگونه آن را حل خواهد کرد؟!

و اما این که گفتی: «جای تعجب است که یزید مهر می دهد» پس بدان که کسی برای ازدواج مهر داد (یعنی پیامبر خدا ﷺ) که از یزید و پدر و جدش برتر بود.

و اما این سخن تو که: «یزید کفو و همتا ندارد!» بدان! آن که دیروز کفو او بود امروز نیز کفو اوست و حکومت و ریاست فضیلتی بر او نیفزوده است.

سخن دیگر تو این بود که: «برای یزید از آسمان باران می بارد!» در حالی که این ویژگی رسول خدا ﷺ است (که به یمن وجود مبارکش رحمت الهی نازل می شود).

و گفتی: «غبطه خورندگان به یزید بیشترند از آنان که بر ما غبطه می خورند» پاسخ این است که: آنان که به یزید غبطه می خورند مردمی نادانند و اهل عقل و دانش بر ما غبطه می برند.

سپس حضرت به مردم فرمود:

شاهد باشید! من امّ کلثوم، دختر عبدالله بن جعفر را به ازدواج پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر درآوردم با مهریه ی چهارصد و هشتاد درهم و فلان ملک خود را نیز به آنان بخشیدم که درآمد سالیانه اش هشت هزار دینار است و برای اداره ی زندگی آنان کافی است. ان شاء الله.

در این هنگام مروان - لعنة الله عليه - که دیگر نمی توانست کاری بکند گفت: شما بنی هاشم همیشه غدر و نیرنگ می کنید و جز دشمنی نمی آفرینید!! امام حسین علیه السلام نیز قضیه ی خواستگاری عایشه دختر عثمان توسط امام حسن علیه السلام را به یاد مروان آورد و فرمود:

ای مروان! چه جای غدر و حيله است. ^(۱۶۴)

نامه ای کوبنده

پس از شهادت امام حسن علیه السلام هنگامی که مروان در مدینه بود در نامه ای به معاویه نوشت:

جمعی از اهل عراق و اهل حجاز، نزد حسین رفت و آمد می کنند و او را در امر خلافت به طمع می اندازند. می ترسم در مورد او فتنه ای برپا کنند. پس هر چه دستور می دهی بگو تا عمل کنم.

معاویه در جواب نوشت: نامه ی تو به من رسید و آن چه را درباره ی او نوشته بودی فهمیدم. پس مبادا که متعرض او شوی و تا با تو کاری ندارد تو هم با او کاری نداشته باش؛ زیرا تا به بیعت ما وفا می کند نمی خواهیم متعرض او شویم.

سپس معاویه نامه ای به امام حسین علیه السلام نوشت و گفت: مطلبی درباره ی تو به من رسیده که اگر درست باشد باید آن را ترک کنی زیرا هر کسی با خدا عهد و پیمانی بسته، سزاوار است که به عهد و پیمان خود وفادار بماند و اگر آن چه به من رسیده باطل است مبادا که به دنبال چنین امری بروی و باید که خود را پند دهی و به عهد و پیمان خدا وفا کنی زیرا اگر تو عهد را بشکنی من نیز عهدم را می شکنم و اگر تو با من مکر و نیرنگ کنی من نیز با تو مکر می کنم. پس اجتماع این امت را بر هم مزن و سبب ایجاد فتنه مشو. به درستی که مردم را شناخته ای و آنان را امتحان کرده ای، پس بر خود و بر دین خود و بر امت جدّ خود رحم کن و از نادانان و بی خردان بازی مخور.

هنگامی که نامه به دست امام حسین علیه السلام رسید در جواب، چنین نوشت:

ای معاویه! در نامه نوشته بودی که... [بدان] آن گروهی که این ها را به تو می نویسند تملّق کنندگان و سخن چینان هستند و من اراده ی جنگ با تو را

ندارم و در مقام مخالفت با تو نیستم. هر چند که در ترک این عمل، از خدا در هراسم و گمان ندارم که خدا راضی باشد و درباره ی این که تو و یاران تو را که جور و ستم را شعار خود کرده اید و از دین خدا خارج شده و سبب جمع حزب ظالمان با اولیای شیطان شده اید، بر این امور بگذارم و در این بدعت ها با شما مصالحه و سازش نمایم عذر مرا بپذیرد.

مگر تو قاتل «حجر بن عدی» و اصحاب صالح، مطیع و عابد او نیستی. آنان منکر ظلم بوده و بدعت را بد شمرده و حکم کتاب خدا را پیش می انداختند و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامت گری نمی ترسیدند و تو همه ی آن ها را پس از این که امان دادی و عهد و میثاق محکم بستنی که با آنان کاری نداشته باشی [کشتی]، و بدون آن که بین تو و ایشان مسئله ای بوده باشد و کینه ای از آنان داشته باشی، ولی با این حال همه را از لب تیغ گذراندی!

مگر تو قاتل «عمرو بن حمق» صحابی گرامی رسول خدا ﷺ نیستی؛ بنده ی صالحی که شدت عبادت، او را تحلیل برده و رنگش را زرد و جسمش را نحیف کرده بود؛ پس از آن که او را به عهد و میثاق الهی امان دادی - امانی که اگر به پرندگان داده بودی همه ی آن ها از بالای کوه بر تو نازل می شدند - سپس آن بزرگوار را از سر گستاخی و بی شرمی بر خدا، و کوچک شمردن عهد و پیمان او، به قتل رساندی!

مگر تو آن نیستی که «زیاد» را، آن کسی که بر فراش بردگان «عبد ثقیف» (از زنان چند نفر با مادرش) به دنیا آمد، برادر خود خواندی با این که رسول خدا ﷺ فرموده بود: «فرزند متعلق به صاحب فراش است و زانی را نصیبی جز سنگ نیست» و تو با این کار، سنت رسول خدا ﷺ را از روی عمد ترک گفته و بدون هدایت الهی از هوای نفس خود پیروی کردی، سپس او را بر عراق

(کوفه و بصره) حاکم کردی تا دست و پای اهل اسلام را قطع، و چشمانشان را از کاسه در آورده و بر نخل های خرما دار بزندی؛ این ها مانند آن است که تو از اهل این امت نیستی و ایشان نیز از تو نیستند!

مگر در ماجرای حضمین که زیاد درباره ی ایشان پرسید که: اینان بر دین علی علیه السلام هستند چه کنم؟ تو گفتی همه را بکش و او نیز همه را کشت و مثله کرد. (و دست و پاهایشان را برید).

به خدا سوگند که دین علی علیه السلام آن دینی است که آن حضرت، بر روی تو و پدر تو شمشیر زد و شما را به ظاهر بر این دین آورد و به برکت او به این مجلس نشسته ای و این امارت و حکومت را غصب کرده ای و اگر شمشیر او نمی بود شرف تو و پدران تو این بود که کالای کمی از مکه بردارید و به شام ببرید و بفروشید و سود کمی پیدا کنید.

به من نوشته بودی که بر خود و بر دین و بر امت جدّ خودم رحم کنم و فتنه ای در این امت بر پا نکنم، من فتنه ای بر این امت عظیم تر از خلافت تو نمی دانم و برای خود و دین خود و امت جدّ خود چیزی از این بهتر نمی دانم که با تو جهاد کنم که اگر جهاد بکنم، در آن، به خداوند تقرّب خواهم جست و اگر ترک کنم از خدا طلب آمرزش خواهم کرد و از او درخواست می کنم که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم.

باز به من نوشته بودی که اگر من عهد تو را بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو نیرنگ کنم تو نیز با من مکر خواهی کرد. پس هر کید و مکاری که می توانی با من بکن زیرا امیدوارم از مکر تو هیچ ضرری به من نرسد و ضرر مکر تو، به خودت بیشتر از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده ای و بر نقض پیمان های خود حریص گردیده ای.

و به جان خودم قسم می خورم که هرگز وفای به عهدی نکرده ای؛ به درستی که عهد این گروه (اصحاب حضرت رسول ﷺ و حضرت علی علیه السلام) را شکستی زیرا پس از آن که با آنان صلح کرده و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و امان ها به ایشان داده بودی باز هم آنان را کشتی و این کار را نکردی مگر آن که آنان فضیلت ما را یاد می کردند و حق ما را عظیم می شمردند، حقی که به آن آگاه هستی، و آنان را کشتی از ترس این که مبادا پیش از این که کاری انجام دهند تو بمیری یا اینان قبل از این که [شکنجه ی تو را] درک کنند بمیرند.

پس بشارت باد به تو ای معاویه که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند گرفت و یقین بدان که در قیامت، تو را به محاسبه باز خواهند داشت و بدان که خدا را نامه و پرونده ای هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا آن چه را که تو کردی فراموش نمی کند از جمله این که: مردم را با حدس و گمان مجازات کردی، و دوستان خدا را به خاطر تهمت، کشتی و نیکان را از دیار خود به سرزمین غربت آواره کردی و مردم را مجبور کردی که با پسر تو که کودکی بیش نیست و شراب می خورد و با سگ ها بازی می کند بیعت کنند.

[ای معاویه] به تحقیق که زیانکارِ نفس خود شده ای و دین خود را بر باد داده ای و با رعیت، در مقام خیانت به در آمده ای و پادشاهی خود را ضایع کرده ای و سخن سفیهان و جاهلان را می شنوی و صالحان و پرهیزکاران را به خاطر گفته ی آنان به ترس می اندازی!

هنگامی که معاویه نامه ی حضرت را خواند گفت: در دل حسین علیه السلام کینه ها بوده که من نمی دانسته ام. در این هنگام یزید گفت: جوابی برای نامه ی او

بنویس و در آن به خودش و پدرش ناسزا بگو. معاویه نامه را به عبدالله پسر عمروبن عاص که آن جا بود نیز داد و گفت: ببین حسین علیه السلام به من چه نوشته است. او نیز پیشنهاد یزید را داد.

معاویه خندید و گفت: نظر یزید هم مثل تو بود و هر دو خطا کردید، چه چیزی در عیب او و پدر او می توانم بنویسم در حالی که در ایشان عیبی نمی بینم و اگر دروغی هم بنویسم مردم خلاف آن را می دادند و فایده ای ندارد. می خواستم نامه ای تهدیدآمیز برای او بنویسیم ولی مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم. ^(۱۶۵)

فصل چهارم : سیره ی نظامی

دعوت به حق و شهادت

دعوت برای مبارزه و شهادت

امام حسین علیه السلام هم به صورت فردی و هم در مجامع عمومی از دیگران می خواست که آن حضرت را یاری کنند و جان خود را در راه خدا بدهند.

آن امام در نامه ی خود به «حبيب بن مظاهر» نوشت:

از حسین بن علی برای آن مرد فقیه، حبيب بن مظاهر؛ اما بعد، حبيب! تو خویشاوندی ما را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می دانی و از همه مهم تر، مرا می شناسی؛ و تو که آزادمرد و دارای غیرتی، جان خود را از ما دریغ مدار؛ مطمئن باش که پاداش تو را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت عطا خواهد کرد. (۱۶۶)

همچنین حضرت، قبل از سفر به کربلا در جمع مردم مکه فرمود:

هر کس حاضر است تا در راه ما، خون خویش را هدیه کند و خود را برای لقای پروردگار مهیا کرده است، آماده ی حرکت با ما باشد که من صبحگاهان حرکت خواهم کرد.

ان شاء الله تعالی. (۱۶۷)

یار مسیحی

هنگامی که امام علیه السلام در سفر کربلا به سرزمین «تعلبیه» رسید، با یک خانواده ی سه نفره ی مسیحی برخورد نمود. خیمه ی ساده و بی آلایش آنان در گوشه ای از بیابان - که حکایت از نهایت فقر و محرومیتشان داشت - توجه حضرت را به خود جلب کرد. یک روز که «امّ وهب» تنها بود و پسرش وهب به همراه عروسش هانیه به صحرا رفته بودند امام حسین علیه السلام وارد خیمه شده و

با مهربانی و بزرگواری، از اُمّ وهب جوئیای حال آنان شد. او گفت: ما از وضع زندگی خود راضی هستیم و فقط در این منطقه، از کمبود آب رنج می بریم.

حضرت اباعبدالله علیه السلام او را به کنار خیمه و به نزدیکی سنگی برد و با نیزه ی خود آن سنگ را از جا کند. به یمن برکت آن حضرت از زیر سنگ، آب گوارایی جاری شد. پیر زن از دیدن این منظره بسیار خوشحال شد و از امام حسین علیه السلام تشکر نمود.

هنگام خداحافظی، حضرت ماجرای سفر خود را به کربلا، برای او توضیح داد و اضافه نمود:

ما نیاز به یار و یاور داریم، وقتی که پسر و هب به خیمه بازگشت بگو به ما پیوند و ما را در دفاع از حق، و مبارزه با ظلم و بیداد یاری نماید.

بعد از رفتن امام علیه السلام، آن زن مسیحی در حیرت و تفکر فرو رفت. عظمت، کرامت، فقیرنوازی و مهربانی آن بزرگوار فکر و دل و جان او را تسخیر نمود. هنگامی که پسر و عروسش به خیمه آمدند، با کمال حیرت و ناباوری، چشمه ی گوارا و زلال را در کنار خیمه ی خود مشاهده کردند و از او ماجرا را پرسیدند. اُمّ وهب بعد از گزارش کامل آمدن امام حسین علیه السلام و کرامت آن حضرت، پیام امام را نیز به پسرش ابلاغ نمود.

این خانواده ی مسیحی بعد از این حادثه، شیفته ی اخلاق، رفتار و منش کریمانه ی آن حضرت شدند و با دلی سرشار از عشق و محبت بار سفر بسته و به دنبال کاروان حسینی به راه افتادند.

آنان به حضور سیدالشهداء علیه السلام رسیده و با دست مبارک آن حضرت مسلمان شدند و با کمال اشتیاق، به همراه قافله ی آن بزرگوار به کربلا آمدند.

سرانجام در روز عاشورا، وهب و هانیه در رکاب امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند و امّ وهب نیز با دلاوری های خود از حریم امام علیه السلام، دفاع نموده و حماسه ها آفرید. هانیه همسر وهب تنها زنی است که در میان شهدای کربلا دیده می شود. ^(۱۶۸)

صدای دادخواهی

وقتی سالار شهیدان به همراه قافله ی کربلا در مسیر راه، به توقفگاه «بنی مقاتل» رسید، در آن جا اطلاع یافت که «عبیدالله بن حرّ جعفی» یکی از سرشناسان کوفه در گوشه دیگر فرود آمده است.

امام علیه السلام «حجاج بن مسروق» را به همراه پیامی به نزد او فرستاد؛ امّا وقتی پاسخ مناسبی دریافت نکرد، شخصا به همراه گروهی از یارانش نزد عبیدالله رفت و او را برای مبارزه با دشمنان، دعوت به همکاری نمود. وقتی او دوباره از پذیرش سخن امام علیه السلام خودداری کرد، حضرت اباعبدالله علیه السلام فرمود:

اگر ما را یاری نمی کنی پس مواظب باش که با دشمنان ما همراه نباشی! به خدا سوگند هر گاه کسی صدای دادخواهی ما را بشنود و به یاری ما نشتابد هلاک خواهد شد. ^(۱۶۹)

سرانجام نیک

یکی از اصحاب باوفای سید الشهداء علیه السلام، «زهیر بن قین» بود. زهیر نیز با قافله اش از مکه به سوی کوفه حرکت می کرد ولی سعی داشت که در هیچ کجا با کاروان امام حسین علیه السلام روبرو نشود. ولیکن در یکی از منازل بین راه مجبور شد در جایی فرود آید که حضرت فرود آمده بود.

امام علیه السلام در این هنگام، کسی را نزد زهیر فرستاد تا او را به یاری خود دعوت کند ولیکن زهیر در جواب فرستاده ی حضرت سکوت کرد. زن او که

زنی فهمیده بود گفت: ای زهیر! چرا جواب فرزند رسول خدا ﷺ را نمی دهی؟ و او را ترغیب به رفتن نزد حضرت کرد.

او نیز به ناچار خدمت امام حسین علیه السلام رسید و بین آن حضرت و زهیر سخنانی رد و بدل شد و سرانجام تحت تأثیر سخنان حضرت، دعوت او را پذیرفت و پس از این که به خیمه اش برگشت دستور داد که آن را جمع کنند و شروع به وصیت نمود. سپس به اطرافیانش گفت: هر کس می خواهد، همراه من بیاید که این آخرین عهد من با اوست. (۱۷۰)

اتمام حجت

در مقابل سپاه حُر

پس از این که سپاه «حُر» مانع از حرکت اباعبدالله علیه السلام شد، به هنگام عصر، حضرت به مؤذن خود فرمود تا اذان بگوید. پس امام علیه السلام پیش ایستاد و با هر دو سپاه نمازگزارد و هنگامی که نماز تمام شد پس از حمد و ثنای خداوند، به سپاهیان حُر فرمود:

... اگر از ما ناخرسندید و حق ما را نمی شناسید و رأی ما، بر خلاف نوشته ی نامه ها و گفته ی فرستاده های شماست برمی گردم.

حُر گفت: اباعبدالله از این نامه ها و فرستاده ها خبر نداریم. حضرت به غلام خود «عقبه» فرمود:

آن خورجین نامه ها را بیاور.

عقبه نیز نامه های کوفیان را آورده و پیش روی آن ها ریخت؛ آنان پیش آمده و به عناوین نامه ها نگاه می کردند و دور می شدند.

پس از آن، حضرت تصمیم به بازگشت گرفت ولیکن حر مانع ایشان شد و راه بازگشت را نیز بر امام علیه السلام بست. (۱۷۱)

نامه به بزرگان کوفه

هنگامی که کاروان امام حسین علیه السلام در محاصره ی لشکر حُر در آمد و راه برگشت بر حضرت بسته شد، برای این که با بزرگان کوفه اتمام حجت کند و آنان را از وضعیتی که در کربلا پیش آمده آگاه سازد نامه ای برای آنان فرستاد و در آن چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. شما می دانید که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم در زمان حیاتش فرمود: هر کس ببیند زمامدار ستم پیشه ای به حقوق الهی و احکام دین، بی اعتنایی کرده و حرام خدا را حلال می شمارد، پیمان خود را می شکند و با روش رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم مخالفت می ورزد و با بندگان خدا بر اساس گناه رفتار کرده و دشمنی می نماید و با این حال، برای تغییر و اصلاح روش چنین حاکم ستمگری در گفتار و کردار، اقدام نکند خداوند متعال حق دارد که او را به همان جایی ببرد که آن فرمانروای ستم پیشه را آن جا خواهد برد.

سپس حضرت ادامه داد:

آگاه باشید که این حاکمان ستمگر به اطاعت شیطان تن داده و از بندگی خدا سر باز زده و فساد را ظاهر ساخته و رواج داده اند؛ حدود الهی و مجازات دینی را تعطیل کرده و بیت المال را به خود اختصاص داده اند. آنان حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کرده اند و من از هر کسی در اقدام به تغییر وضع موجود شایسته ترم.

نامه های شما به من رسید و فرستادگانتان، بیعت شما را به من اطلاع دادند. نوشته بودید تو را تنها نمی گذاریم. اکنون اگر به وعده ی خویش عمل کنید به هدف خودتان خواهید رسید. من و خانواده و فرزندانم با شما هستیم و من برای شما آسوه و سرمشق خواهم بود؛ اما اگر عهد خود را شکستید و بیعت خود را

نقض کردید - که چنین کاری از شما بعید نیست و همین عمل را نسبت به پدر و برادر و پسر عمویم (مسلم بن عقیل) نیز انجام دادید - مغرور کسی است که فریب شما را بخورد؛ بدانید که شما سعادت خود را نشناختید و نصیب ایمانی خود را ضایع کردید و هر کس پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان می شکند و خدا هم از شما بی نیاز خواهد بود. والسلام. (۱۷۲)

در مقابل عمر سعد

امام حسین علیه السلام نزد «عمر سعد» پیغام فرستاد که: با تو سخنی دارم، امشب میان دو لشکر به دیدارم بیا.

عمر سعد با بیست سوار، بیرون آمد؛ امام علیه السلام نیز همچون او بیرون آمد. هنگامی که با هم دیدار کردند، حضرت به همراهان خود - به جز برادرش عباس و فرزندش علی اکبر علیه السلام - فرمود تا دور شوند؛ عمر سعد نیز همراهان خود - به جز فرزندش حفص و غلامش لاحق - را دور کرد.

امام علیه السلام فرمود:

ای ابن سعد! وای بر تو! آیا از خدایی که بازگشتت به سوی اوست، نمی ترسی؟! آیا با من که خود می شناسی کیستم، می جنگی؟! اینان را رها کن و با من باش که این، تو را به خدا نزدیک می کند.

عمر سعد گفت: می ترسم خانه ام را ویران کنند.

حضرت فرمود:

من برایت خانه می سازم.

گفت: می ترسم اموالم را ببرند.

فرمود:

من از اموال حجاز خود، بهتر از آن را به تو می دهم.

گفت: بر زن و بچه‌هایم می‌ترسم.

فرمود:

من، سلامت ایشان را تضمین می‌کنم.

عمر سعد، دیگر خاموش ماند و چیزی نگفت.

پس امام عَلَيْهِ السَّلَامُ [چون اتمام حجّت خود را در او مؤثّر ندید] از او، رو برگرداند

و فرمود:

تو را چه می‌شود! خدا بزودی، بر بسترت بکشد و تو را در روز حشر و

نشر، نیامرزد! به خدا سوگند! خوشبختانه پس از من از گندم ری، جز اندکی

نخوری. (یعنی به حکومت ری که ابن زیاد به تو وعده داده نرسی).

عمر سعد با استهزاء گفت: ای اباعبدالله! به جای گندم، جو می‌خورم.

(و همان گونه که حضرت فرمود رخ داد و عمر سعد به ری رسید و مختار او

را در بستر کشت.) (۱۷۳)

در مقابل سپاهیان دشمن

در روز عاشورا، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ برخاست و بر شمشیر خود تکیه کرده، با صدای

بلند فرمود:

شما را به خدا، آیا مرا می‌شناسید؟

گفتند: آری، تو فرزند و سبط (نوه) رسول خدایی.

فرمود:

شما را به خدا، آیا می‌دانید که جدّ من رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؟

گفتند: آری.

فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که مادرم فاطمه زهرا علیها السلام، دختر محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم است؟

گفتند: آری.

فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام است؟

گفتند: آری.

فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که مادر بزرگ من - خدیجه علیها السلام - اول زن

مسلمان این امت است؟

گفتند: آری.

فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که حمزه ی سیدالشهدا علیه السلام، عموی پدر من

است؟

گفتند: آری.

فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که جعفر طیار علیه السلام، عموی من است؟

گفتند: آری.

فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که این، شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که در

دست دارم؟

گفتند: آری.

فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که این، عمامه ی رسول خدا ﷺ است که بر سر دارم؟

گفتند: آری.

فرمود:

شما را به خدا، آیا می دانید که علی عَلِيٍّ، اوّل مسلمان این امت و داناترین و بردبارترین ایشان است و او، سرور هر مرد و زن مؤمن است؟

گفتند: آری.

فرمود:

پس چرا خونم را روا می شمارید؛ با این که پدرم حامی حوض کوثر است؛ آن چنان که از آن، افرادی را براند، چنان که شتران را از آبشخور برانند و در قیامت، پرچم حمد در دست اوست؟

گفتند: همه این ها را می دانیم، ولی ما از تو دست بر نمی داریم تا از تشنگی بمیری!

امام عَلِيٍّ - که در آن روز، پنجاه و هفت ساله بود - دست بر محاسن خویش گرفت و فرمود:

خشم خدا بر یهود سخت شد، چون گفتند: عزیز پسر خداست؛ خشم خدا بر نصاری سخت شد، چون گفتند: مسیح پسر خداست؛ خشم خدا بر مجوس سخت شد، چون آتش پرستیدند و خشم خدا بر این جماعت سخت شد که آهنگ کشتن فرزند پیامبر خود را کردند. ^(۱۷۴)

همچنین آمده که حضرت بر شتر خود سوار شد و فریاد زد:

ای گروه مردم! گفتار مرا بشنوید و شتاب نکنید تا شما را بدانچه حقّ شما بر من است پند دهم و عذر خود را بر شما آشکار کنم، پس اگر انصاف دهید

سعادت‌مند خواهید شد و اگر انصاف ندهید پس نیک بنگرید تا کار شما بر شما اندوهی نباشد؛ سپس درباره ی من، آن چه را که می خواهید انجام دهید و مهلتم ندهید.

همانا ولی من آن خدایی است که قرآن را فرو فرستاد و او، سرپرست و یار مردمان شایسته است.

سپس حمد و ثنای پروردگار را به جای آورد و بر پیامبر خدا ﷺ و فرشتگانش و پیغمبران درود فرستاد و فرمود:

اما بعد، پس نسب و نژاد مرا بسنجید و ببینید که من کیستم، سپس به خود آییند و خویش را سرزنش کنید و بنگرید که آیا کشتن من و دریدن پرده ی حرمتم برای شما سزاوار است یا نه؟

آیا من، پسر دختر پیامبر شما و فرزند وصی او نیستم؟ آن کس که پسر عموی رسول خدا ﷺ بود و اولین کسی بود که او را در آن چه از جانب پروردگارش آورده بود تصدیق کرد.

آیا حمزه ی سیدالشهداء عليه السلام عموی من نیست؟

آیا جعفر بن ابی طالب عليه السلام که با دو بال در بهشت پرواز می کند عموی من نیست؟

آیا به شما نرسیده آن چه رسول خدا ﷺ درباره ی من و برادرم فرمود: که حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت هستند؟

پس اگر سخن مرا تصدیق کنید که حق، همان است. به خدا، از روزی که دانسته ام که خدا دروغگو را دشمن دارد دروغ نگفته ام و اگر به دروغ نسبتم دهید پس همانا در میان شما کسانی هستند که اگر از آنان پرسید شما را به آن چه من گفتم آگاهی دهند. از جابر بن عبدالله انصاری، ابو سعید خدری، سهل بن

سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید تا به شما بگویند که این گفتار را از پیامبر ﷺ درباره ی من و برادرم شنیده اند.

آیا این گفتار رسول خدا ﷺ از ریختن خون من جلوگیری نمی کند؟

سپس فرمود:

اگر در این سخن شک دارید آیا در این هم شک دارید که من، پسر دختر پیامبر شما هستم؟ به خدا قسم اکنون در میان مشرق و مغرب، پسر دختر پیامبری جز من وجود ندارد.

وای بر شما! آیا کسی را از شما کشته ام که به خونخواهی آمده اید؟ یا مالی را از شما برده ام؟ یا به قصاص جراحی به جنگ من آمده اید...

همه ساکت بودند چون حجّت امام علیؑ تمام بود. آن گاه حضرت برخی از آنان را به نام صدا کرد و فرمود:

آیا شما نبودید که برایم نامه نوشتید و دعوت کردید...

و چون جوابی ندادند حضرت فرمود:

نه دست خواری به شما خواهم داد و نه مانند بردگان فرار خواهم کرد.

سپس به اردوگاه خویش بازگشت. (۱۷۵)

در آغاز حمله ی دشمن

هنگامی که سپاه عمر سعد بر سپاهیان حضرت هجوم آورده و آنان را در محاصره ی خود گرفتند امام علیؑ از میان اصحاب خود بیرون آمد و برای این که آخرین اتمام حجّت را بر کوفیان داشته باشد با ایشان به سخن پرداخت و در پایان فرمود:

آگاه باشید که من اتمام حجّت کردم و نویدتان دادم و با همین آمادگی ناچیز و یاران اندک خود، با شما پیکار می کنم. (۱۷۶)

استعانت از قرآن

هنگامی که امام حسین علیه السلام دید که لشکر دشمن در کشتن او اصرار دارند، قرآنی را گرفت و آن را گشود و بر سر نهاد و فریاد کشید:

حکم میان من و شما، قرآن و جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؛ ای مردم! برای چه خونم را حلال می دانید؟

آیا من زاده ی دختر یغمبر شما نیستم؟
آیا گفتار جدّم به شما نرسیده که من و برادرم دو سید جوانان اهل بهشتیم؟
از جابر و زیدبن ارقم و ابوسعید خدری پرسید.
آیا جعفر طیار عمویم نیست؟ ^(۱۷۷)

درخواست آخر

پس از شهادت بنی هاشم چون دیگر هیچ یآوری برای حضرت باقی نمانده بود به سوی خیمه ها آمد و به امّ کلثوم فرمود:

خواهرم! به تو درباره ی این کودک شیرخوارم به نیکی سفارش می کنم؛ زیرا او نوزادی است که شش ماه بیشتر ندارد.

امّ کلثوم عرض کرد: برادر جان! این کودک تشنه است و آبی ننوشیده (چون شیر مادرش خشک شده است) برای او کمی آب بطلب.

ابی عبدالله علیه السلام آن کودک را گرفت و روبروی لشکر دشمن ایستاد و فرمود:

ای مردم! برادر و فرزندان و یارانم را کشتید و جز این کودک کسی نمانده است؛ این نیز، بی هیچ گناهی از تشنگی به خود می پیچد؛ آبی به او بدهید.

در همین حال که امام علیه السلام با آنان سخن می گفت «حرمه» - لعنة الله علیه - تیری [سه شعبه] به سمت آن کودک پرتاب کرد و او را به شهادت رسانید. ^(۱۷۸)

اتمام حجّت در آخرین لحظات

آن حضرت هنگامی که تمام یارانش به شهادت رسیده بودند و خود، آماده ی پیکار شده بود برای سپاهیان دشمن اتمام حجّت کرد تا اگر تا کنون به زشتی عمل خود پی نبرده اند شاید در این وضعیت، از کاری که می خواهند بکنند پشیمان شوند. امام حسین علیه السلام خطاب به آنان فرمود:

هان ای کسانی که خود را مسلمان می نامید، ای پیروان بدترین مردم! این آخرین حجّت من با شما و آخرین احتجاج من بر شماست؛ آیا می پندارید پس از کشتن من به نعمت های دنیا می رسید و در سایه ی کاخ های خود می آرامید؟

هیئات، هیئات! به زودی در محاصره ی حوادث ناگواری قرار می گیرید که از هراس آن، بدن های شما می لرزد و دل های شما مضطرب می شود، تا آن جا که هیچ جا پناهتان نباشد و هیچ امن و امنیتی بر شما سایه نیفکند و تا آن جا که...

و چرا به این سرنوشت شوم دچار نشوید در حالی که با خود پیمان بسته اید که خون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بریزید و فرزندان او را بکشید و کودکانش را تشنه کنید و اهل حرمش را اسیر سازید و من شما را میان سه گزینه مخیر ساختم (یا بگذارید به مدینه، حرم جدّم برگردم یا آبی دهید که آل الله ^(۱۷۹) سخت تشنه اند و یا اگر می خواهید به جنگم بیایید تن به تن بیایید) ولی هیچ کدام را نپذیرفتید و قدرت و غرور شما، از این کار بازتان داشت.

آیا از من می خواهید که در برابر طاغوت ملحد شما سر فرود آورم؟ پناه بر خدا، که جان های پاکدامن و غیرتمند، ما را از پستی باز می دارد و در راه عزّت، به ورود در عرصه های مرگ و شهادت بر می انگیزد.

سپس امام علیه السلام در حالی که با دست خود به اجساد شهدا اشاره می کرد فرمود:

چقدر در پیوستن به این جوانمردان مشتاقم! و چقدر در وفای به پیمانی که با خدا بسته ام بی تابم. ^(۱۸۰)

رعایت اخلاق در جنگ

پرهیز از آغاز جنگ

هنگامی که امام حسین علیه السلام به سرزمین نینوا رسید «ابن زیاد» در نامه ای به «حُر» از او خواست تا از حرکت امام علیه السلام جلوگیری کند و او را در محاصره ی خود در آورد. حر نیز همین کار را کرد و بر حضرت سخت گرفت.

در این هنگام «زهیر بن قین» به امام حسین علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله! آن چه بعد از این، بر سر ما می آید بدتر از این وضعی است که اکنون می بینیم. جنگ با این عدّه ی حاضر برای ما آسان تر است از جنگ با آن ها که بعد از این می آیند؛ زیرا بعد از این، آن قدر لشکر خواهد آمد که توان رویارویی با آن ها را نداریم.

ابا عبدالله علیه السلام فرمود:

من به آن ها حمله نمی کنم و آغاز گر جنگ نخواهم بود.

و در همان جا منزل کرد. ^(۱۸۱)

همچنین در صبح عاشورا هنگامی که شمر - لعنة الله علیه - به طرف خیمه ها آمد و نزدیک سپاه حضرت شد با دیدن آتش در خندق اطراف خیمه ها فریاد زد: ای حسین! آیا پیش از قیامت به آتش دنیا شتافتی؟!

امام علیه السلام فرمود:

این کیست؟ گویا شمر است؟

عرض کردند: آری خود اوست.

حضرت فرمود:

ای فرزند بُزچران! این تویی که به چشیدن آتش دوزخ سزاواری!
در این هنگام «مسلم بن عوسجه» عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! فدایت
شوم، آیا اجازه می دهی به این فاسق که از بزرگترین ستمگران است تیری
افکنم؟ او در تیررس من است و تیرم به خطا نمی رود؟

امام علیه السلام فرمود:

او را نزن، به درستی که نمی پذیرم که آغازگر جنگ باشم.
پس از آن بود که عمر بن سعد با پرتاب تیری به سپاه اسلام گفت: نزد امیر
ابن زیاد شهادت دهید که اولین تیر را من پرتاب کردم. ^(۱۸۲)

سیراب کردن لشکر دشمن

هنگامی که «حر» با هزار سوار به سپاه امام حسین علیه السلام رسید و آنان جلوی
حضرت و اصحاب او را گرفتند، هوا بسیار گرم، و لشکر حر بسیار خسته و
تشنه شده بود. حضرت سید الشهداء علیه السلام وقتی آثار تشنگی را در آن ها دید، به
اصحاب و فرزندان او فرمود:

به آن ها آب دهید و سیرابشان کنید و به اسب های آن ها نیز آب بدهید.
اصحاب، ظرف ها را پر از آب نموده و به لشکر حُر آب دادند و آن ها را
سیراب کردند؛ سپس به اسب ها و چهار پایان آن ها هم آب دادند.
«علی بن طعان محاربی» می گوید: من آخرین نفر از لشکر حر بودم که به
آن جا رسیدم و بسیار تشنه بودم و اسبم نیز بسیار تشنه بود. هنگامی که امام
حسین علیه السلام حالت عطش من و اسبم را دید، فرمود:
برو آن شتری را که بار او آب است بخوابان و آب بنوش.

وقتی مَشک آب را برداشته و خواستم بیاشامم، آب از دهانه ی مشک می ریخت؛ حضرت فرمود:

لِبِ مَشکِ رَا بَرگَرْدَان.

من چون بسیار تشنه و خسته بودم نمی توانستم لبِ مشک را برگردانم و گفتم: نمی توانم؟

وقتی حضرت این را شنید برخاست و لبِ مشک را برگردانید و من و اسبم را سیراب کرد. (۱۸۳)

رعایت نکات نظامی

عمل به احتیاط

پس از این که معاویه مُرد و یزید جانشین او شد به حاکم مدینه - ولید بن عتبه - دستور داد از همه ی مردم به خصوص امام حسین علیه السلام بیعت بگیرد و در صورت بیعت نکردن، سر او را بزند.

به همین خاطر پس از این که حاکم مدینه، حضرت را به حضور طلبید امام علیه السلام یاران، خادمان و شیعیان بر حقّ خود را گرد آورد و به آنان دستور داد تا هر یک با شمشیری در زیر لباس، او را همراهی کنند تا اگر اتفاقی بخواهد بیفتد حضرت با صدای بلند به آنان علامت بدهد و به یاری او بشتابند.

پس از آن، امام علیه السلام به نزد ولید رفت و تا فردا مهلت گرفت و ولید نیز اجازه داد. (۱۸۴)

خبررسان در مدینه

هنگامی که حضرت تصمیم گرفت از مدینه خارج شود وصیت نامه ی خود را به برادرش «محمد بن حنفیه» داد و به او فرمود:

ای برادر! من به سمت مکه می روم و تمام اطرافیان خود را همراه می برم.
بر تو باکی نیست که در مدینه بمانی تا در

میان آنان خبر رسان من باشی. پس هیچ کاری از آنان را از من پنهان مدار.

(۱۸۵)

تاکتیک نظامی

امام حسین علیه السلام چون از هدایت سپاهیان دشمن نا امید شد و فهمید که با او خواهند جنگید، رو به اصحاب خود کرده، فرمود:

برخیزید و دور خیمه ها، گودالی همچون خندق، حفر کنید و در آن آتش افروزید تا با اینان، از یک طرف درگیر شویم و هنگام درگیری، حرم (خیمه های زنان و بچه ها) را در امان داریم.

اصحاب امام علیه السلام از هر سو آمده، به کمک هم خندقی کردند و خار و هیزم های بیابان را جمع کرده، در آن افکندند و آتش زدند.

همچنین آمده است: امام علیه السلام به سوی اصحاب خود آمده، و فرمود: خیمه ها را به هم نزدیک و طناب ها را درهم کشند و خود، در درون آن ها جا گیرند تا از هر سو بر خیمه ها [ی اهل حرم] احاطه داشته باشند، مگر از آن سو که با دشمن روبرو می شوند.

در روز عاشورا وقتی چند نفر از لشکر دشمن از پشت به سوی خیمه های حضرت آمدند با آتش درون خندق مواجه شده و به ناچار به جای خود برگشتند. (۱۸۶)

تقویت روحیه ی سپاهیان

امام حسین علیه السلام در صبح عاشورا پس از ادای نماز صبح، برای یارانش سخنرانی کرد و در بخشی از آن، به تقویت روحیه ی سپاه پرداخته و فرمود:

ای شریف زادگان! صبر و بردباری داشته باشید و بدانید که مرگ، پلی بیش نیست که شما را از رنج و سختی عبور داده و به بهشت پهناور و همیشگی می‌رساند. چه کسی است که نخواهد از یک زندان به قصری انتقال یابد؟ و همین مرگ برای دشمنان شما مانند آن است که از کاخی به زندان و شکنجه‌گاه منتقل گردند.

پدرم از رسول خدا ﷺ برای من نقل کرده است که: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. و مرگ پلی است که اهل ایمان را به بهشت و اهل کفر را به جهنم می‌رساند. (۱۸۷)

دادن آزادی در انتخاب

دعوت به ترک کربلا

«هرثمه بن ابی مسلم» که از دوستان نزدیک امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و در جنگ صفین، آن حضرت را همراهی می‌کرد و پیشگویی آن حضرت را در مورد وقایع عاشورا شنیده بود وقتی در روز عاشورا، غربت و تنهایی امام حسین علیه السلام را دید در یاری حضرت به تردید افتاد و به محضر آن حضرت آمده و ماجرای پیشگویی علی علیه السلام را بازگو کرد.

حضرت اباعبدالله علیه السلام به هرثمه گفت:

اکنون با ما هستی یا با دشمنان ما؟

هرثمه گفت: من بی طرف هستم زیرا می‌ترسم بچه‌های کوچکم را «ابن

زیاد» بکشد!

حضرت فرمود:

پس زود کربلا را ترک کن که صدای یاری طلبیدن ما را نشنوی و محلّ شهادت ما را نبینی. قسم به خدایی که جانم در دست اوست، هر کس صدای

یاری ما را بشنود و ما را یاری و کمک نکند خداوند او را سرنگون به جهنم خواهد افکند. (۱۸۸)

برد/شتن بیعت

شب عاشورا، امام حسین علیه السلام برای این که کسی به اجبار، حضرت را همراهی نکرده باشد اصحاب و خاندان خود را جمع کرد و در سخنانی خطاب به ایشان فرمود:

خدایا! من خاندانی نیکوکارتر و پیراسته تر و پاک تر از خاندان خود و اصحابی بهتر از اصحاب خود سراغ ندارم. اکنون بر من آن چه فرود آمده را می بینید. شما از بیعت من رهایید...

اینک این شب است که شما را فرا گرفته، پس آن را مرکب راهوار خود بگیرید و در تاریکی آن پراکنده شوید؛ زیرا این مردم آهنگ مرا دارند و چنان چه بر من دست یابند از دیگران چشم می پوشند. (۱۸۹)

فصل پنجم : سیره ی عبادی

عبادت زیاد

به امام سجاد علیه السلام عرض شد: چرا فرزندان پدرت این قدر کم هستند؟ حضرت فرمود: «من در مورد تولّد خودم هم در تعجب هستم زیرا پدرم در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند.» ^(۱۹۰)

نماز با خشیت

حسین بن علی علیه السلام هر گاه وضو می ساخت، رنگ چهره اش تغییر می یافت و اندامش می لرزید؛ وقتی از او علت را جویا شدند فرمود:
شما چه می دانید که می خواهم، در پیشگاه چه کسی بایستم؟ آن کس که در پیشگاه کبریایی فرمانروایی قدرتمند می ایستد، سزاوار است که [از خوف و خشیت او]، رنگ رخسارش زرد شود و اندامش، به لرزه درآید. ^(۱۹۱)

نماز اول وقت

در روز عاشورا اصحاب امام علیه السلام یکی پس از دیگری به شهادت می رسیدند. «ابو ثمامه صائدی» هنگامی که چنین دید به حضرت عرض کرد: ای اباعبدالله! جانم فدایت باد. می بینم که دشمنان به تو نزدیک شده اند، به خدا سوگند تو کشته نشوی تا من به خواست خدا پیش از تو کشته شوم؛ دوست دارم پروردگار خود را در حالی دیدار کنم که این نمازی را که وقتش رسیده خوانده باشم.

امام علیه السلام سر برداشت و فرمود:

نماز را یاد آوردی، خدا تو را از نمازگزارانی که در یاد او هستند قرار دهد. آری، اینک وقت نماز است.

سپس فرمود:

بخواهید از ما دست بردارند تا نماز گزاریم.

ولیکن عمرسعد - لعنة الله عليه - نپذیرفت و حضرت به دو تن از یاران خود فرمود که جلو بایستند و با نیمی از اصحاب خود نماز را به صورت نماز خوف گزارد به گونه ای که پس از نماز، آماج تیرها آن دو نفر را به شهادت رساندند. (۱۹۲)

ترس الهی

به امام حسین علیه السلام عرض شد: چقدر ترس و خوف تو از پروردگار، فراوان است؟

حضرت فرمود:

در روز قیامت هیچ کس از عذاب ایمن نیست مگر آن که در دنیا از خدا بترسد. (یعنی تقوای الهی داشته باشد). (۱۹۳)

علاقه به نماز و تلاوت قرآن

روز تاسوعا، روزی بود که لشکر دشمن، راه ورود و خروج از کربلا را بسته و برای جنگ کردن با امام حسین علیه السلام و اصحابش آماده شدند. حضرت عباس علیه السلام به خدمت اباعبدالله علیه السلام آمد و عرض کرد: «برادر! لشکر دشمن حمله ور شده است.»

حضرت فرمود:

ای برادر! برو و به آن ها بگو برای چه امروز، جنگ را شروع کرده و به این سو آمده اند؟

قمر بنی هاشم علیه السلام با تعدادی از اصحاب، به سوی آن ها رفت و فرمود:

«شما را چه شده است؟»

گفتند: از امیر، حکم آمده که یا تحت فرمان او درآیید و از او اطاعت کنید و یا با شما جنگ و مبارزه خواهیم کرد. حضرت ابوالفضل علیه السلام گفت: «پس صبر کنید تا برگردم و صحبت شما را به برادرم بگویم.»

سپس خدمت امام حسین علیه السلام آمد و حرف های آن ها را گفت.

امام علیه السلام فرمود:

جانم به قربانت! به سوی آن ها برو و از آنان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و جنگ را به فردا بیندازند؛ می خواهم امشب مقداری نماز و دعا و استغفار نمایم که خدا می داند من نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار را دوست دارم.

حضرت عباس علیه السلام رفت و آن شب را مهلت گرفت. در آن شب تا صبح، امام حسین علیه السلام و تمامی اصحاب، مشغول نماز خواندن و قرآن و دعا و استغفار بودند و صدای مناجات آنان همانند صدای زنبورها در کندوی عسل، از خیمه ها به گوش می رسید. ^(۱۹۴)

حج پیاده

امام حسین علیه السلام، بیست و پنج بار پیاده حج نمود؛ در حالی که اسبان نفیس، او را همراهی می کردند. ^(۱۹۵)

فهرست منابع

- اثبات الهداة، شیخ حر عاملی.
احتجاج، طبرسی.
احقاق الحق، قاضی نورالله شوشتری.
ارشاد، شیخ مفید.
اسرار الشهادة، فاضل دربندی.
اعیان الشیعه، سید محسن امین.
البدايه والنهایه، ابن کثیر.
الثاقب فی المناقب، ابن حمزه طوسی.
الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی.
الغدیر، علامه امینی.
الفتوح، ابن اعثم کوفی.
الکافی، شیخ کلینی.
امالی، شیخ صدوق.
انساب الاشراف، بلاذری.
بحار الأنوار، علامه مجلسی.
بغیة الطلب فی تاریخ حلب، عمر بن ابی جراده.
بلاغة الحسین، سید مصطفی آل اعتماد.
تاریخ ابن عساکر.
تاریخ زندگی امام حسین، عماد زاده.
تاریخ طبری.

تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر.
تحف العقول، ابن شعبه حراني.
تفسير امام عسكري.
تفسير عياشي.
تفسير نور الثقلين، شيخ هويزي.
جامع الاخبار، محمد سبزواري.
جلاء العيون، علامه مجلسي.
خصائص الحسينيه، شيخ جعفر شوشتری.
دعائم الاسلام، نعمان بن محمد مغربي.
ربيع الابرار، زمخشري.
زهر الآداب و ثمرة الألباب.
زهر الربيع، سيد نعمت الله جزايري.
سفينة البحار، شيخ عباس قمي.
سير اعلام النبلاء، ذهبي.
شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد.
طبقات الكبرى، ابن سعد.
علل الشرايع، شيخ صدوق.
عوالم، عبدالله بحراني.
عمدة الطالب،
عيون اخبار الرضا، شيخ صدوق.
فرائد السمطين، علامه حمويني.
فصول المهمه، ابن صباغ.

كشف الغمه، اربلى.
كامل، مبرد.
كفاية الاثر، على بن محمد خزاز قمى.
لهوف، سيد بن طاووس.
مجموعه ورام، ابى فراس.
مدينة المعاجز، سيد هاشم بحراني.
محلى، ابن حزم.
مشكاة الانوار، طبرسى.
محاسن، برقى.
مستدرک الوسائل، ميرزا حسين نورى.
معالى السبطين، محمد مهدى حائرى.
مقتل الحسين، خوارزمى.
مناقب، ابن شهر آشوب.
منتهى الآمال، شيخ عباس قمى.
مقتل الحسين، ابى مخنف.
معجم الكبير، طبرانى.
مكارم الاخلاق، طبرسى.
مجمع الزوائد، هيثمى.
معانى الأخبار، شيخ صدوق.
مقتل الحسين، مقرم.
ناسخ التواريخ، محمد تقى سپهر.
نهج السعادة، علامه محمودى.

نفس المهموم، شيخ عباس قمي.
وسائل الشيعة، شيخ حر عاملي.
ينابيع المودة، قندوزي.

پی نوشت ها:

- (۱) - كشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۱۶.
- (۲) - منتهی الآمال، ج ۱، ص ۷۳۸.
- (۳) - سوره نحل، آیه ۲۳.
- (۴) - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۹؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۵۷.
- (۵) - سوره منافقون، آیه ۸.
- (۶) - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲.
- (۷) - زهر الآداب و ثمر الألباب، ج ۱، ص ۱۰۱؛ بلاغة الحسین، ص ۲۱۶.
- (۸) - سوره یوسف، آیه ۹۲.
- (۹) - مقصود حضرت این بود که ناسزا گویی به ما، عادت و خوی اهل شام می باشد که آن را معاویه رواج داده است.
- (۱۰) - سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۲۱؛ معالی السبطين، ص ۶۰.
- (۱۱) - سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.
- (۱۲) - كشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹۵.
- (۱۳) - لهوف، ص ۱۸۸؛ ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۰۲.
- (۱۴) - تاریخ ابن عساکر، ج ۱۴، ص ۱۱۲. یکی از منابع مالی اهل بیت علیهم السلام خمس و هدایای بود که شیعیان نشان برای ایشان می آوردند.
- (۱۵) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۶۵.
- (۱۶) - تحف العقول، ص ۲۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۸.
- (۱۷) - خصائص الحسینیه، (ترجمه)، ص ۵۸.
- (۱۸) - مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۵۳؛ احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۴۳.
- (۱۹) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۶۵.
- (۲۰) - محاسن برقی، ج ۲، ص ۴۰۵.
- (۲۱) - تحف العقول، ص ۲۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۱۸.
- (۲۲) - بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۳۱۵.
- (۲۳) - مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۱۹۲؛ احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۴۶.

- (۲۴) - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹۱
- (۲۵) - جامع الأخبار، ص ۳۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹۶.
- (۲۶) - سوره انعام، آیه ۱۲۴.
- (۲۷) - دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۳۳۹.
- (۲۸) - فصول المهمه ابن صباغ، ص ۱۷۱.
- (۲۹) - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳؛ دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۳۲۳.
- (۳۰) - سوره انعام، آیه ۵۹.
- (۳۱) - نهج السعادة، ج ۸، ص ۲۸۳؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۷۰، ص ۱۹۶.
- (۳۲) - عوالم، ج ۱۷، ص ۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۷؛ جلاء العیون، ص ۱۸۶.
- (۳۳) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۱.
- (۳۴) - ابوهیره یکی از روایان حدیث است که با وجود آن که مدت کمی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دیدار کرده ولی روایات بسیاری از آن حضرت نقل کرده است و این نه به خاطر ارتباط زیاد با حضرت، بلکه به خاطر وابستگی به بنی امیه و گرفتن پول، اقدام به جعل حدیث در زمان معاویه کرده و به همین خاطر به دروغ گویی معروف می باشد.
- (۳۵) - مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۵۰؛ احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۳۷.
- (۳۶) - بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲۷۶.
- (۳۷) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۷۵.
- (۳۸) - پرداخت پول یا انجام کاری برای آزادی اسیر.
- (۳۹) - لهوف، ص ۴۰، عوالم، ج ۱۷، ص ۲۴۴.
- (۴۰) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۶۶.
- (۴۱) - کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۱.
- (۴۲) - مشکاة الأنوار، ص ۱۷۰؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۹۳.
- (۴۳) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۶۶؛ البته این مطلب به گونه ای دیگر نیز نقل شده و آن این که: بین امام حسین و امام حسن علیهما السلام موضوعی بود. به حضرت عرض شد: به نزد برادرت برو که او از تو بزرگ تر است. امام حسین علیه السلام فرمود: من از جدّم شنیدم که می فرمود: هر دو نفری که بینشان سخنی رد و بدل شود و یکی از آن ها درصدد خشنودی دیگری برآید او زودتر وارد بهشت می شود و من دوست ندارم که زودتر از برادرم وارد بهشت شوم.

هنگامی که امام حسن علیه السلام سخن امام حسین علیه السلام را شنید با شتاب نزد او آمد.
(کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۰۱).

(باید توجه داشت که تمام مواردی که در ظاهر، کدورت یا اختلافی را بین دو معصوم
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، می رساند جنبه ی تعلیمی داشته و برای آموزش دیگران بوده است.)

(۴۴) - مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۲۱؛ عوالم، ج ۱۷، ص ۲۷۱.

(۴۵) - عوالم، ج ۱۷، ص ۲۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۲.

(۴۶) - لهوف، ص ۱۱۴.

(۴۷) - اثبات الهداة، ج ۵، ص ۲۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۹؛ کفایة الاثر، ص ۲۳۴.

(۴۸) - طبقات الكبرى، ج ۱، ص ۴۰۴.

(۴۹) - ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۴۵؛ عمدة الطالب، ص ۳۲؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۶۶.

(۵۰) - یعنی چون رنگ موهایمان زود سفید می شود آن را با رنگ های گیاهی سیاه می

کنیم.

(۵۱) - عوالم، ج ۱۷، ص ۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۴.

(۵۲) - کفالت به این معناست که شخص کفیل هر موقع طلبکار درخواست کند شخص بدهکار
را نزد او حاضر کند و اگر نتوانست، در مواردی از جمله بدهی مالی، شخصی که کفالت را بر عهده
گرفته و در حقیقت ضامن شده باید بدهی را پرداخت کند.

(۵۳) - احقاق الحق، ج ۱۹، ص ۴۲۹.

(۵۴) - سوره نساء، آیه ۸۶.

(۵۵) - کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۰۶؛ ربیع الابرار، ج ۲، ص ۲۹۸. البته این مطلب در مورد امام

حسن علیه السلام نیز نقل شده است.

(۵۶) - وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۵۴؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۷.

(۵۷) - محلی ابن حزم، ج ۸، ص ۵۱۴.

(۵۸) - مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۵۳؛ احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۴۵.

(۵۹) - در این که چرا پیرزن بدون اجازه ی شوهر خود گوسفندش را سر بریده با این که زن
نمی تواند بدون اجازه ی شوهر در اموال او تصرف کند باید گفت: در این جا پیرزن همانند هر زن
دیگری، از اموال شوهر در جهت میهمان داری استفاده کرده است نه این که نیت او تلف کردن مال
شوهرش باشد.

(۶۰) - کشف الغمه، ج ۱، ص ۵۵۹.

- (۶۱) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۰۸.
- (۶۲) - وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۸۲.
- (۶۳) - ارشاد مفید (ترجمه)، ج ۲، ص ۲۰.
- (۶۴) - همان، ج ۲، ص ۳۱.
- (۶۵) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۱.
- (۶۶) - نفس المهموم، (ترجمه)، ص ۳۷۵؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۹.
- (۶۷) - سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۶۵.
- (۶۸) - طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۶۴. البته نامه های کوفیان، تنها یک بهانه بود و حرکت امام حسین علیه السلام همانند صلح امام حسن علیه السلام تنها یک وظیفه ی الهی بود که انجام آن بر حضرت، لازم و واجب بود.
- (۶۹) - عمر سعد پسر سعد بن ابی وقاص یکی از صحابه ی سابقه دار بود. او همراه پدرش در فتح عراق شرکت داشت ولی در شمار افراد جنگجو و شمشیر زن به حساب نمی آمد بلکه مردی زاهد نما و به اصطلاح، روحانی قلبی بود که حکومت بنی امیه از وجهه ی عوام فریب او استفاده می کرد و در حقیقت، با شرکت او در جنگ با امام حسین علیه السلام عموم مردم تشویق می شدند و این خیانت، پشت مقام روحانیتِ دروغین عمر سعد مخفی می ماند.
- (۷۰) - الفتوح، ج ۵، ص ۹۷؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۱.
- (۷۱) - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.
- (۷۲) - مقتل الحسین مقرر، ص ۳۵۷.
- (۷۳) - مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۴۷؛ احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۴۲۹.
- (۷۴) - مروان بن حکم پسر عموی عثمان بود که از چهره های شناخته شده در دشمنی با حضرت علی و آل او علیهم السلام می باشد. او در امور مالی و سیاسی، انحرافات زیادی داشت و در زمان عثمان سوء استفاده های بسیاری از بیت المال نمود. مروان به زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم لعنت شده و علی علیه السلام نیز او را پرچمدار گمراهی دانست. هنگامی که او والی مدینه شد هر جمعه در منبر، علی علیه السلام را لعن و سب می کرد. (الغدیر، ج ۸، ص ۲۶۰).
- (۷۵) - عوالم، ج ۱۷، ص ۸۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۹.
- (۷۶) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۵۱.
- (۷۷) - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۹؛ وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۵۱۵.

- (۷۸) - ابن زیاد را «ابن مرجانه» هم می گویند زیرا مادرش کنیزی زناکار به نام مرجانه بود. او در زمان معاویه والی خراسان و سپس والی بصره شد و در زمان یزید والی کوفه گردید و در آن جا مسلم بن عقیل را به شهادت رسانید.
- (۷۹) - كشف الغمه، ج ۲، ص ۲۶۵.
- (۸۰) - معانی الأخبار، ص ۲۸۸.
- (۸۱) - معالی السبطين، ج ۲، ص ۳۰.
- (۸۲) - لهوف، ص ۵۱؛ عوالم، ج ۱۷، ص ۲۹۳.
- (۸۳) - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۷۳.
- (۸۴) - داور گرفتن این دو نفر که از دوستان حضرت نیز نبودند این معنا را می رساند که غضب زمین توسط معاویه چقدر واضح بوده است.
- (۸۵) - شرح ابن ابی الحديد، ج ۱۵، ص ۲۲۷.
- (۸۶) - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۹۴؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۷۴.
- (۸۷) - این نشانه ی اوج سیاست بازی و سفسطه ی معاویه را می رساند.
- (۸۸) - الفتوح، ج ۴، ص ۳۴۳.
- (۸۹) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۶۸.
- (۹۰) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۵۷.
- (۹۱) - لهوف، ص ۶۷؛ مقتل مقرر، ص ۳۳۵.
- (۹۲) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۰۰.
- (۹۳) - بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۲۰.
- (۹۴) - همان، ج ۶۸، ص ۱۵۶.
- (۹۵) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۷۳.
- (۹۶) - فرزدق ابتدا از شاعران فاسق بود ولی سپس از محبان و علاقمندان اهل بیت عليهم السلام گردید. شعر معروف او درباره ی امام سجاد عليه السلام شهرت فراوانی دارد.
- (۹۷) - مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۲۰۳.
- (۹۸) - مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۲۰۳.
- (۹۹) - دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۱۵۹؛ مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۴۶۵.
- (۱۰۰) - بغية الطلب في تاريخ حلب، عمر بن احمد بن ابی جرادة، ج ۶، ص ۲۵۸۹.
- (۱۰۱) - الكافي، ج ۶، ص ۴۸۱.

- (١٠٢) - كامل ميرد، ج ٣، ص ٢٠٨؛ مستدرک الوسائل، ج ١٤، ص ٦٢.
- (١٠٣) - مجمع الزوائد، ج ٥، ص ١٢٤.
- (١٠٤) - ارشاد مفيد، ص ٢٣٠؛ تاريخ طبري، ج ٣، ص ٣١٤.
- (١٠٥) - ينابيع المودة، ج ٣، ص ٦٢.
- (١٠٦) - نفس المهموم، ص ١٣٥.
- (١٠٧) - بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٨٩.
- (١٠٨) - عوالم، ج ١٧، ص ٢٧٩.
- (١٠٩) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١٠٩.
- (١١٠) - بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٥.
- (١١١) - ناسخ التواريخ، ج ٢، ص ٣٣١.
- (١١٢) - علل الشرايع، ج ٢، ص ٣٨٦.
- (١١٣) - فرائد السمطين، ج ٢، ص ٢٦١.
- (١١٤) - سوره مائده، آيه ٣٢.
- (١١٥) - تفسير امام عسكري، ص ٣٤٨؛ بحار الأنوار، ج ٢، ص ٩.
- (١١٦) - بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١٢٧.
- (١١٧) - تحف العقول، ص ١٧٥؛ بحار الأنوار، ج ٧٨، ص ١١٧.
- (١١٨) - دعائم الاسلام، ج ١، ص ٢٩٢.
- (١١٩) - مكارم الأخلاق، ص ١٧٥.
- (١٢٠) - كشف الغمه، ج ١، ص ٥٧٩.
- (١٢١) - تاريخ مدينه دمشق، ج ١٤، ص ١١٢.
- (١٢٢) - مجموعه ورام، ج ١، ص ٧٠؛ مستدرک الوسائل، ج ٣، ص ٤٦٧.
- (١٢٣) - معجم الكبير طبراني، ج ٣، ص ١٣٥؛ مجمع الزوائد، ج ٥، ص ١٧.
- (١٢٤) - وسائل الشيعه، ج ٣، ص ٤٣٤.
- (١٢٥) - همان، ج ١٧، ص ١٩٤.
- (١٢٦) - أمالي صدوق، ص ١٦٧.
- (١٢٧) - تحف العقول، ص ١٧٥؛ مستدرک الوسائل، ج ٨، ص ٣٥٨.
- (١٢٨) - الكافي، ج ٣، ص ١٨٩؛ بحار الانوار، ج ٤٤، ص ٢٠٢.
- (١٢٩) - احقاق الحق، ج ١١، ص ٥٩١.

- (۱۳۰) - الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۴۸.
- (۱۳۱) - دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۱۰۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۲۳۵.
- (۱۳۲) - لهوف، ص ۶۰.
- (۱۳۳) - تاریخ زندگانی امام حسین علیه السلام، عمادزاده، ج ۱، ص ۱۳۴.
- (۱۳۴) - تاریخ طبری، مقتل الحسين، ج ۱، ص ۹۹؛ نفس المهموم (ترجمه)، ص ۲۹۶.
- (۱۳۵) - معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۴۶.
- (۱۳۶) - همان، ج ۱، ص ۲۸۴.
- (۱۳۷) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۰۹. البته باید توجه داشت که منظور از پیراهن کهنه، پیراهن قدیمی است که در حال حاضر ارزش زیادی ندارد و به معنای پیراهن مندرس و نامناسب نیست.
- (۱۳۸) - الکافی، ج ۲، ص ۳۳۱.
- (۱۳۹) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۹.
- (۱۴۰) - عوالم، ج ۱۷، ص ۱۸۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۶.
- (۱۴۱) - تذکرة الخواص، ص ۲۱۷.
- (۱۴۲) - مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴.
- (۱۴۳) - ارشاد مفید، ج ۲، ص ۹۸.
- (۱۴۴) - اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۱.
- (۱۴۵) - لهوف، ص ۷۵.
- (۱۴۶) - مدینه المعاجز، ج ۳، ص ۷۴؛ الثاقب فی المناقب، ص ۳۲۲؛ نفس المهموم، ص ۷۷.
- (۱۴۷) - سوره یونس، آیه ۴۱.
- (۱۴۸) - عوالم، ج ۱۷، ص ۲۱۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۲۱۰.
- (۱۴۹) - مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۲؛ الفتوح، ج ۵، ص ۳۸.
- (۱۵۰) - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳؛ لهوف، ص ۱۴۴.
- (۱۵۱) - الغدير، ج ۱، ص ۱۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۱۸۱؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۰۶.
- (۱۵۲) - همان.
- (۱۵۳) - سوره مائده، آیه ۶۳.
- (۱۵۴) - همان، آیه ۷۸.
- (۱۵۵) - همان، آیه ۷۹.

- (۱۵۶) - همان، آیه ۴۴.
- (۱۵۷) - سوره توبه، آیه ۷۱
- (۱۵۸) - تحف العقول، ص ۲۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۷۷.
- (۱۵۹) - قرب الاسناد، ص ۷۳؛ نوادر راوندی، ص ۳۰؛ وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۳۰
- (۱۶۰) - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۰.
- (۱۶۱) - لهوف، ص ۴۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۸۹.
- (۱۶۲) - کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۳۲. البته همان گونه که گفته شد، امام حسین علیه السلام هدایای معاویه را می پذیرفت و بدون این که هیچ استفاده ای از آن بکند به فقرا می داد؛ ولی در این جا چون نیت معاویه رشوه بود و می خواست از آن بهره برداری کند، حضرت آن را نپذیرفت.
- (۱۶۳) - الکافی، ج ۶، ص ۱۹.
- (۱۶۴) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸.
- (۱۶۵) - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۸۷.
- (۱۶۶) - اسرار الشهادة، ص ۳۹۶.
- (۱۶۷) - کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۹؛ لهوف، ص ۶۰.
- (۱۶۸) - ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۳۰۱؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۳۵۵.
- (۱۶۹) - ارشاد مفید، ج ۲، ص ۸۱.
- (۱۷۰) - لهوف، ص ۱۳۴.
- (۱۷۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۸۷؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۲.
- (۱۷۲) - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۴. همچنین نقل شده که حضرت، در مقابل سپاه حر نیز خطبه ای به این مضمون خواند.
- (۱۷۳) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۵۵.
- (۱۷۴) - لهوف، ص ۳۸.
- (۱۷۵) - ارشاد مفید، ج ۲، ص ۹۷.
- (۱۷۶) - مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۵؛ عوالم، ج ۱۷، ص ۲۵۱.
- (۱۷۷) - نفس المهموم، (ترجمه)، ص ۴۴۲ به نقل از تذکرة الخواص.
- (۱۷۸) - مقتل ابی مخنف، ص ۱۲۹؛ معالی السبطين، ج ۱، ص ۴۲۴.
- (۱۷۹) - منظور از آل الله یا خاندان خدا، اهل بیت پیامبر علیهم السلام هستند و این به خاطر شدت ارتباط و انتساب ایشان با خداوند و دین اوست.

- (١٨٠) - بلاغة الحسين، ص ٢٠٤.
- (١٨١) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٩٦.
- (١٨٢) - ارشاد مفيد، ج ٢، ص ٩٦؛ عوالم، ج ١٧، ص ٢٥٥.
- (١٨٣) - ارشاد مفيد، ج ٢، ص ٧٨.
- (١٨٤) - البدايه و النهايه، ج ٨، ص ١٥٧؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٨٨.
- (١٨٥) - مقتل خوارزمي، ج ١، ص ١٨٨؛ عوالم، ج ١٧، ص ١٧٨.
- (١٨٦) - ارشاد مفيد، ج ٢، ص ٩٥؛ عوالم، ج ١٧، ص ٢٤٦.
- (١٨٧) - معاني الاخبار، ص ٢٨٨.
- (١٨٨) - أمالي صدوق، ١٣٦.
- (١٨٩) - همان، ص ١٣٣؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٩٨.
- (١٩٠) - بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ١٩٦.
- (١٩١) - عوالم، ج ١٧، ص ٦١؛ احقاق الحق، ج ١١، ص ٤٢٢.
- (١٩٢) - مقتل خوارزمي، ج ٢، ص ١٧؛ منتهى الآمال، ج ١، ص ٥٥٢.
- (١٩٣) - مناقب ابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٦٩.
- (١٩٤) - ارشاد مفيد، ج ٢، ص ٨١؛ منتهى الآمال، ج ١، ص ٥١٨.
- (١٩٥) - بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ١٩٣.

فهرست مطالب

۲ سرآغاز سخن
۴ حَسَب و نَسَب
۴ همسران و فرزندان
۵ فصل اول : سیره ی اخلاقی
۵ تواضع و فروتنی
۵ قبول دعوت
۵ عزت یا تکبر!
۶ ازدواج با کنیز
۷ نتیجه ی تواضع
۸ عفو و گذشت
۸ آزادی به جای مجازات
۹ پذیرش حرّ بن ریاحی
۱۰ سخاوت و بخشش
۱۰ بخشش کامل
۱۰ پرداخت بدهی دیگران
۱۱ حفظ عزّت فقیر
۱۲ خریدن آبرو
۱۲ جلب رضایت الهی
۱۳ بخشش با شرمندگی
۱۵ بخشش گوسفند
۱۵ کمک با شرط
۱۶ برآوردن حاجت مؤمن

۱۶.....	پاداش احسان به سگ.....
۱۸.....	جایگاه معلّم.....
۱۹.....	بخشش به اندازه ی معرفت.....
۲۰.....	بخشش ارثیه.....
۲۱.....	به فکر ایتم.....
۲۱.....	آزادی کنیز.....
۲۲.....	برطرف کردن مشکلات دیگران.....
۲۲.....	دعای باران.....
۲۳.....	قبول سفارش.....
۲۴.....	ازدواج مصلحتی.....
۲۶.....	رعایت حال مردم.....
۲۶.....	درس بخشندگی.....
۲۷.....	آزادی اسیر.....
۲۸.....	کمک به محرومان.....
۲۸.....	رعایت احترام و ادب.....
۲۸.....	تحفه ی روزه دار.....
۲۹.....	رعایت ادب.....
۲۹.....	احترام به برادر.....
۳۰.....	احترام به اجازه ی مادر.....
۳۰.....	برابری و مواسات.....
۳۱.....	رفتار با کودکان.....
۳۱.....	دوستی کودکان.....
۳۱.....	بازی با کودکان.....
۳۲.....	یتیم نوازی.....
۳۲.....	اهمیت به حق الناس.....

۳۲	پذیرش عذر با شرط
۳۳	شرط همراهی
۳۳	حق شناسی
۳۳	آزادی با یک شاخه گل
۳۴	احترام به لقمه ی روی زمین
۳۵	تلافی هدیه
۳۵	بخشش به جای برادر
۳۶	حق شناسی قریش
۳۹	زهد و پارسایی
۳۹	غذای ساده
۳۹	ارث حضرت
۳۹	وفای به عهد
۳۹	عمل به وصیت
۴۰	پایبندی به پیمان برادر
۴۱	آخرین وفای به عهد
۴۲	عمل به وظیفه
۴۲	تسلیم امامت
۴۲	پذیرش دعوت کوفیان
۴۳	تصمیم برای بازگشت
۴۳	صبر و استقامت
۴۳	صبر همیشگی
۴۴	خشنودی به رضایت الهی
۴۴	شجاعت و شهامت
۴۴	دفاع در مقابل توهین
۴۵	افشای نفاق

۴۶	پاسخی قاطع.....
۴۷	اقدام شجاعانه.....
۴۸	دلآوری.....
۴۸	کشتن فرماندهان دشمن.....
۴۹	تنها در مقابل یک لشگر.....
۵۰	دفاع از حق.....
۵۰	دفاع از غدیر.....
۵۱	راه های گرفتن حق.....
۵۲	بیان حق نزد ظالم.....
۵۳	دفاع از حق ولایت.....
۵۴	گذشت در مقابل حق گوئی.....
۵۵	غیرت.....
۵۵	گذشت از آب.....
۵۵	دعوت به آزادگی.....
۵۷	فصل دوّم : سیره ی آموزشی و تربیتی.....
۵۷	امر به معروف مناسب.....
۵۸	راه ترک گناه.....
۵۸	شیعه ی واقعی.....
۵۹	بخشش برای حفظ آبرو.....
۵۹	ترغیب به انفاق.....
۶۰	پرداخت مهریه.....
۶۰	دوستی حقیقی.....
۶۰	خضاب مشکی.....
۶۱	خودداری از فروش وقف.....
۶۱	لباس اهل آتش.....

- ۶۱.....توجه به خویشاوندان.....
- ۶۲.....توصیه به صبر.....
- ۶۳.....عمل به سیره.....
- ۶۳.....نخوردن آب در ظرف نقره ای.....
- ۶۳.....ارزش پاسداری از عقاید.....
- ۶۴.....جایگاه دوستی برای خدا.....
- ۶۵.....نهی از منکر.....
- ۶۵.....صدقه ی صحیح.....
- ۶۵.....اصلاح اشتباه.....
- ۶۵.....ازدواج آسان.....
- ۶۶.....چانه زدن در خرید.....
- ۶۶.....خانه ی تجملی.....
- ۶۷.....اطعام دیگران.....
- ۶۷.....نزدیکی به خدا.....
- ۶۷.....آموزش عملی.....
- ۶۸.....توصیه با نامه.....
- ۶۸.....سلام قبل از کلام.....
- ۶۹.....چگونگی نماز بر جنازه ی منافق.....
- ۶۹.....تسلیم رضای الهی.....
- ۷۰.....مشورت مفید.....
- ۷۰.....قبول دعوت دیگران.....
- ۷۱.....شوق شهادت.....
- ۷۱.....علاقه به بوی خوش.....
- ۷۲.....حفظ حرمت مکه.....
- ۷۲.....خرید اراضی نینوا.....
- ۷۲.....پوشیدن لباس کهنه.....

۷۳	آخرین وصیت
۷۴	فصل سوم : مبارزات سیاسی
۷۴	فلسفه ی مبارزه
۷۴	امر به معروف و نهی از منکر
۷۵	احیای دین خدا
۷۵	حفظ عزّت
۷۶	اطاعت از خدا و رسول ﷺ
۷۷	خوف از خدا
۷۸	تصمیم بنی امیه
۷۹	تغییر وضع موجود
۸۰	خطبه ی آتشین
۸۰	تبلیغ علیه طاغوت زمان
۸۱	ویژگی های وصی پیامبر ﷺ
۸۶	جایگاه امر به معروف
۸۸	وظیفه ی عالمان دینی
۸۹	ریشه ی فساد
۹۱	شیوه های مختلف مبارزه
۹۱	تقیه
۹۱	مصادره ی اموال عمومی
۹۲	نپذیرفتن رشوه
۹۲	حفظ نام پدر
۹۳	ناکام گذاشتن مروان
۹۶	نامه ای کوبنده
۱۰۱	فصل چهارم : سیره ی نظامی
۱۰۱	دعوت به حق و شهادت

۱۰۱ دعوت برای مبارزه و شهادت
۱۰۱ یار مسیحی
۱۰۳ صدای دادخواهی
۱۰۳ سرانجام نیک
۱۰۴ اتمام حجت
۱۰۴ در مقابل سپاه حُر
۱۰۵ نامه به بزرگان کوفه
۱۰۶ در مقابل عمر سعد
۱۰۷ در مقابل سپاهیان دشمن
۱۱۱ در آغاز حمله ی دشمن
۱۱۲ استعانت از قرآن
۱۱۲ درخواست آخر
۱۱۳ اتمام حجت در آخرین لحظات
۱۱۴ رعایت اخلاق در جنگ
۱۱۴ پرهیز از آغاز جنگ
۱۱۵ سیراب کردن لشکر دشمن
۱۱۶ رعایت نکات نظامی
۱۱۶ عمل به احتیاط
۱۱۶ خبررسان در مدینه
۱۱۷ تاکتیک نظامی
۱۱۷ تقویت روحیه ی سپاهیان
۱۱۸ دادن آزادی در انتخاب
۱۱۸ دعوت به ترک کربلا
۱۱۹ برداشتن بیعت
۱۲۰ فصل پنجم : سیره ی عبادی

۱۲۰	عبادت زیاد
۱۲۰	نماز با خشیت
۱۲۰	نماز اول وقت
۱۲۱	ترس الهی
۱۲۱	علاقه به نماز و تلاوت قرآن
۱۲۲	حج پیاده
۱۲۳	فهرست منابع
۱۲۷	پی نوشت ها:
۱۳۶	فهرست مطالب